عنوان کتاب مقصد اقصی

مولف عزیز نسفی

شماره ثبت کتاب ۸۷۶۷۳

شماره قفسه ۱۵۰۰

۱۱۱۸۸ ص

فیلم رنگی ۲۳۱۹

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب مقصد اقصی

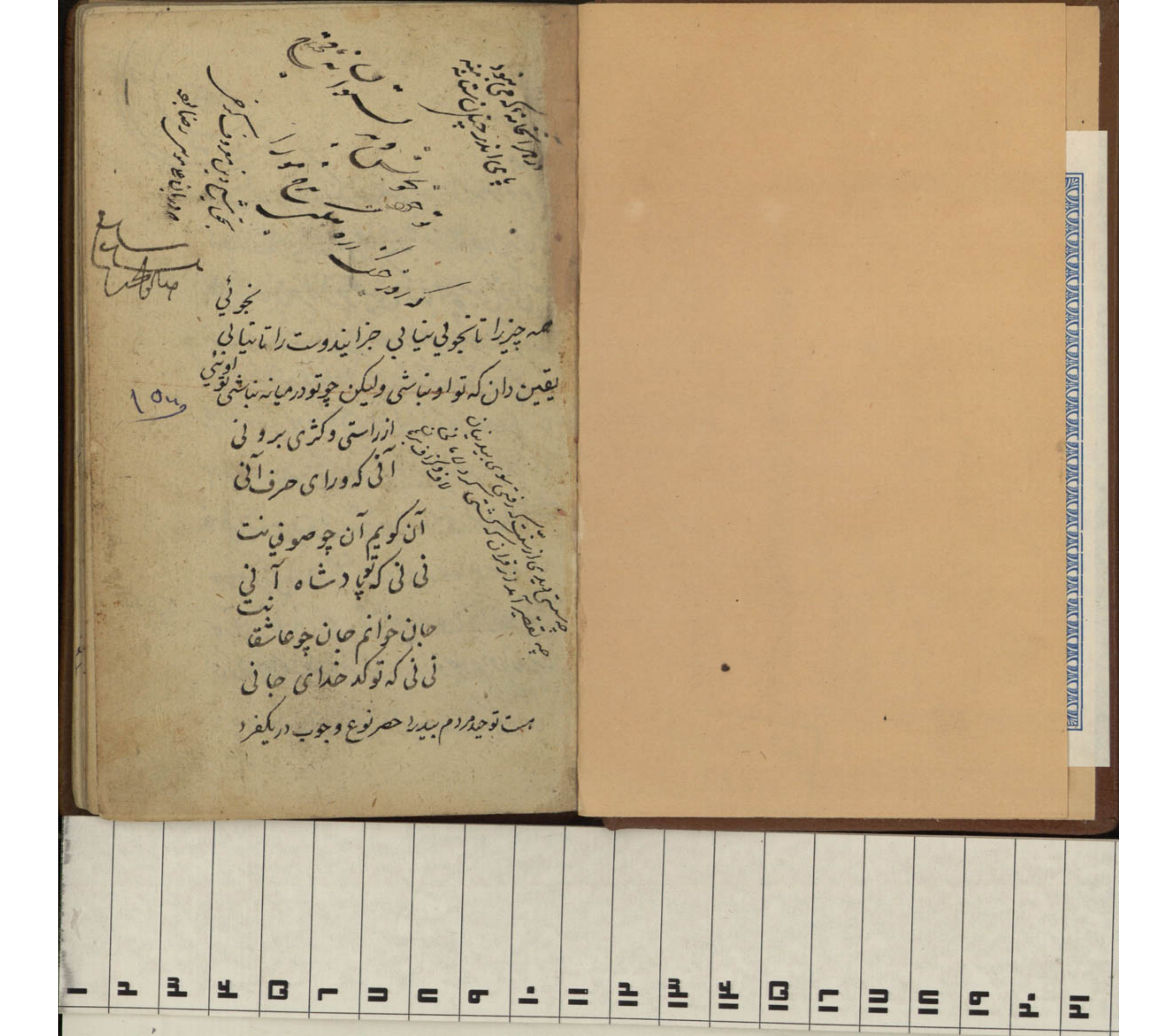
مؤلف عزیز نسفی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۰۰

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۸۷۶۷۳



نجویی
همه چیز را تا نجویی نیابی جز این دوست را تا نیابی
اویی
یقین دان که تو او نباشی ولیکن چو تو در میانه نباشی تو

از راستی و کژی برونی
آنی که ورای حرف آنی

آن گویم آن چو صوفیانت
نی نی که تو پادشاه آنی
نت
جان خوانم جان چو عاشق
نی نی که تو کدخدای جانی

هست توحید مردم بیدار حصر نوع وجوب در یک فرد

جان جانی

جاودانی

ازین جان ببر زانکه اندر جهنم نه زنده نه مرده بود

نه جانست این کت همی جان نماید منه نام جان بر نجار دفانی

بزیر آر جان خر از اچو عیسی که تا همچو عیسی شوی آسمانی

تا بجان این جهان زنده چون دیو ستور گرچه پری با همچو دنیا خویشتن کودک شمار

گهی چو شیر بگیرم گهی چو پلنگ بدرم گهی چو گاو بخسبم گهی چو خر بچرم

بیچاره زنده بود ای خواجه آنکو ز مردگان طلبد یاری

چه سود چون همی ز تو گند آید گر تو بنام احمد عطاری

فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون از مفلسی

طاعت و نیکی و صلاحت بخت خوردنی نیست نه پوشیدنی

کار کردار علی دارد و گر نه روز جنگ هیچ کاری ناید از نقش علی و ذوالفقار

ای کرده دوا بخشی لطف تو بهر دردی من درد تو میخواهم دور از همه درمانها

چه خواهم برد از دنیا باخر دل پر حسرت و یک جامه کرباس

خاک روبهٔ آستان فقرا ذهبی ابوالقاسم خراسانی

زن جادوست جهان من نخرم زرقش

زن بود آنکه مرا و را بفریبد زن

زر ز معدن بسرخ روی آمد برون

صحبت ناجنس کردا اندش زرد

منی انداز باش چون مردان گرنه زن منی پذیر مباش

از دو عالم یاد کردن بیکان آبستنی است

گر همی دعوی کنی در مردی آبستن مباش

از عشرت سلمان چو خوری حسرت راحش

بپذیر و تو خود بوذر و سلمان دگر باش

نمرود هوا خانهٔ باطن ز بت آکند

او رفت سوی عید تو در کار تبر باش

من احمد الجمال شعر الحسن و نغمة الصوت الحسن



رساله مقصد اقصی شیخ عزیز نسفی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد خاتم النبیین
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا
و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست کردند
که [illegible] در معرفت ذات و صفات و افعال خدای تعالی و در معرفت نبوت و ولایت و در معرفت
ظاهر و باطن انسان و در معرفت مبدا و معاد انسان کتابی جمع کنم و در اول کتاب بیان کنم
که رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است و دیگر بیان کنم که شریعت و طریقت
و حقیقت چیست و انسان کامل کدام است و دیگر بیان کنم که صحبت چیست و ترک چیست و سلوک چیست
و انسان کامل آزاد کدام است درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم

تا از خطا دور دارد و از لغزش نگاه دارد و انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این کتاب را مقصد اقصی نام نهادم
و در این سخن اهل تصوف و اهل وحدت را خواهم نوشت که روندگان راه خدای را این بس است

فصل در بیان آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است بدان
اعزک الله تعالی فی الدارین که رونده در اول حس است و بعد از مرتبه رونده عقل می‌شود
که العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل و عقل چون بالغ شد و بعد از مرتبه رونده
نور الله می‌گردد و در این چند مرتبه سالک که در این رساله در آینده یکی بر درجات نور الله
رسد نه آنکه جمله در درجات حس و در درجات عقل باشند چون رونده را دانستی اکنون
بدان که مقصد و مقصود جمله روندگان معرفت خداوند است تعالی شانه و معرفت الله
کار نور الله است و حس و عقل محروم است از معرفت خدا ابدا و با نصیب عقل معرفت پادشاهی
روی زمین است و جهانبانی روی زمین از عقل معاش است و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل
فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای تعالی در جواب ملائکه فرمود که آدم میان

ابنها گفتند که شما میگوئید و در جواب ایشان فرمود که انّی اعلم ما لا تعلمون من در میان
او میان چیزی میدانم که شما نمیدانید و آن چیز آنست که اگرچه آدم میان اینها که گفتند
گفتند اما ازو او میان باشند که بنور الله رسند و مرا بشناسند و مقصود از آفرینش آدم
موجودات آدم و میان آدم مقصود از او میان آن بعض که مرا شناسند لما و اخلق الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس کار سالکان آنست که
در سعی و کوشش باشند که در صحبت اولیا بنور الله رسند و خدای را بشناسند ای درویش چون
رونده را دانستی و مقصد و مقصود رونده کان را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر سوال آن از منازل
الی الله میکنی در سیر الی الله منازل است که ... و بیان این سخن که از تو تا بخدا راه
نیست دو طایفه گویند اهل تصوف و اهل وحدت و آخر این هر دو طایفه را بطریقی ...
که فروتر سخن این هر دو طایفه شرح نخواهد آمد ... اهل تصوف میگویند که از تو بخدا راه است
از جهت آنکه ذات خدای تعالی نامحدود است و نامتناهی است اول و آخر ندارد و فوق و تحت
و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نور است نامحدود و نامتناهی

بی پایان و بی کران هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بدان ذره
با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست ... محیط است بر همه اشیا
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و بعلم هم محیط است بر همه اشیا
ان الله قد احاط بکل شیء علما ای درویش سالکان تا این قرب ندانند و ازین قرب
باخبر نشوند از خدای ابعد و دور باشند و آنها که این قرب بدانند و ازین قرب
باخبر شده اند همه روزه در ... اند با خدای میگویند و از خدای میشنوند و
چه در خلوت و چه در میان جماعت باشند ... پای دراز نمیکنند و ... بر زمین
نمی نهند شرم میدارند بیقین میدانند که خدای تعالی ... در همه جا حاضر است و تمام
عالم را در جنب عظمت ذات خدای مانند قطره و بحر ... که از قطره کمتر ای درویش
حسن و عجب با این نحو از قرب ... در ... باشند و ... در
در ... این قرب بنور الله است حقیقت مقام انسان معرفت این قرب است این بود سخن اهل
تصوف در بیان آنکه از تو تا بخدا راه نیست آمدیم بسخن اهل وحدت ... میگویند

از تو تا بخدای راه نیست از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی و تقدس است

و بغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد اهل وحدت میگویند که

نیست وجود و آنچه هست هستی خدای تعالی است و تقدس ای درویش تو می پنداری که خدای تعالی

وجود دارد و تو هم وجود داری جز از وجود خدای وجودی دیگر داری این سهوی عظیم است و پنداری خطاست

ای درویش وجود خدای راست و بس این پنداری که راهی هست میان بنده و خدا خطاست

سالک تا از این پندار نگذرد و بخدا نرسد خود بین هرگز خدای بین نشود ای درویش یک قدم

بر نفس خود نه و آن دیگر بر حق نه تا هر چه می بینی جز آن نبینی آنگه کار تمام باشد ای درویش تا وجود از

خدای پیدا نبود خود را نمی خدای را نمی بینی این نوع سخن اهل وحدت در بیان آنکه از تو تا

بخدای راه نیست و اگر سؤال کنند از منازل سیر فی الله میکنی در سیر فی الله منازل بسیار است

و مقامات بیشمار است بلکه بعضی گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد فصل در بیان آنکه شریعت

و طریقت و حقیقت چیست بدان اعزک الله تعالی فی الدارین که شریعت گفت پیغمبر است

و طریقت کرد پیغمبر است و حقیقت دید پیغمبر است علیه السلام چنانکه خود آنحضرت فرموده اند

الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی سالک باید که اول از علم شریعت

آنچه مالا بد است بیاموزد و یاد گیرد و عمل کند و از عمل آنچه مالا بد است بکند تا که از

تا از انوار حقیقت بهره مند گردد و کوشش نماید ای درویش هر که قبول کند آنچه پیغمبر گفته است

از اهل شریعت است و هر که بکند آنچه پیغمبر کرده است از اهل طریقت است و هر که ببیند آنچه پیغمبر دیده

است از اهل حقیقت است هر که هر سه دارد هر سه دارد و هر که دو دارد هر دو دارد

و هر که یک دارد یکی دارد و هر که از این سه هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش این طایفه

اگر هر سه دارند کامل شدند و پیشوایان حقیقت و آن طایفه که یک یا دو دارند ناقص شدند

و آن طایفه که از این سه هیچ ندارند نیستند که در حساب بهایم بلکه از بهایم فروتر

ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا

يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم

الغافلون ای درویش صورت بی معنی نیست اگر صورت با معنی باشد هر چیز را اعتبار باشد

صورت بی معنی را اعتبار نباشد اگر معنی آدمی ندارد آدمی نیست و اگر معنی حیوان دارد

حیوان باشد و اما همه راه‌ها بیند و همه را بشناسد و با همه بسازد و هیچ کینه نگیرد
و اگر نه روزگار روی در دنیا بد برزد و لیکن پادشاهی عالم بر سر زنند و لیکن قدرت نمی‌سازد
چگونه بسازند اگر بسازند کار عالم بد برزد و چنین دانم که تمام را فهم نمی‌شود پس تفسیر این
بگویم که دانش این سخن از مهمات است **در بیان شریعت** بدانکه غرض از شریعت و طریقت
و حقیقت چیست غرض کلی آنست که آدمیان را آن گفته‌اند که در دل دوا نهاده و بد
اخلاق نشوند و اگر این عبارت را فهم نمی‌کنی بزبان دیگر بگویم بدانکه غرض سه چیز است
اول آنکه معلوم است سه چیز را آن دیگر بیاشند امر و نهی از پیغمبر صلی الله قبول کنند و مامور باشند
بنهی پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و بیعت مخلص باشد و بزبان اقرار کنند **دوم** آنکه بعد تقوی بر آید آهسته
شو نزد و در آن رود که شنید و در صحبت دل باشند تا آنکه که تقوی بر آید که خدا یکی است
سیم آنکه پس از شناخت خود تمامت جواهر شد و نفس حکیم جواهر شد
کلاه بر سر نهد و ببینند و چون این مراتب تمام کند تمام شنیدند در شریعت و طریقت
و حقیقت را دانسته و پیراسته گشتند **در بیان** آنکه غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست

در کف

در کف و گو در نگذرد و کار کن تا آن گاهی که یاری گرفت با عمل و صورت با معنی یک رنگ باشد
عمل است سالکان را بمقامات عالی می‌رساند والعمل الصالح یرفعه و علامت اهل طریقت
ده چیز است **اول** طلب خدا است **دوم** طلب دانا است که سبیل راه تعلیم کند **سیم**
ارادت است مر او را باید سالک طریقت مرید و محب و لا باشد که ارادت مر کسی راست که
هر چند ارادت فی نفسه و مرکب فی نفسه **چهارم** فرمان بردن است باید سالک مرید
مطیع و فرمان بردار دانا باشد و هر کار که کند از فرمودن و از خود هیچ نمی‌کند و دانا باشد
پنجم ترک است باید بر بیاشد و دانا ترک فضولات کند اگر شیخ قوت و لباس مسکین و فقیر بدهد
را گفتید نقوی بنده دارد و همه را ترک گفته و اگر شیخ نگفتید نشود ترک فضولات کند و فقیر باده
نگاه دارد **ششم** تقوی است باید متقی و پرهیزکار باشد و در سخن گفتن راستگو دار
و حلال خوار باشد و شریعت را عزیز دارد و بیقین بداند که هر کس که بر شریعت کار کند سالکی
بیدار گردد متابعت پیغمبر صلی الله آید **هفتم** کم گفتن است **هشتم** کم خفتن است **نهم**
کم خوردن است **دهم** عزلت است علامات اهل طریقت و علامات طریقت

و این ده چیز اثرها قوی دارد در سلوک و سالک باید در خدمت دانا این ده چیز
مواظبت نماید و ثبات کند و کار ثبات دارد عاقبت بی شک برسد و حقیقت روی نماید
و اگر یکی ازین ده چیز کم باشد سلوک میسر نشود و سالک بجائی نرسد ای درویش علامات اهل حقیقت
و علامات اهل حقیقت هم ده چیز است اول آنست که بحد از رسیده باشد یعنی خدا را
شناخته باشد و بعد از شناخت خدا تمامت جواهر اشیاء و تمامت حکمتهای جواهر
اشیاء را کماهی دانسته و دیده بود دوم صلح است با همه کس و علامت آنکه سالک بحد از
رسیده است آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند و از اعتراض و انکار آزاد آید و هیچ
کس را دشمن ندارد و ملکه همه کس را دوست دارد ای درویش هر کس در محلی از بازار آمده اند و بدان
سبب هر کس بچیزی منسوب گشته اند یکی را حنفی و یکی را شافعی و یکی را ترسا و یکی را جهود و یکی را
مسلمان نام نهاده اند جمله را اسیر چون خود عاجز و بیچاره میدید و طالب خیر اند
سیوم شفقت کردن است بر همه کس و شفقت کمال آن باشد که با مردم چیزی گوید
و چیزی کند که مردم چون بآن کار عمل کنند در دنیا و آخرت محظوظ گشته و جمله شفقت

نصیحت

نصیحت و ادب کردن است اهل علم نصیحت کنند و اهل قدرت ادب کنند تا مردم
از یکدیگر ایمن باشند چهارم تواضع است با هر کس یعنی مردم را عزیز دارد و بچشم حرمت
و عزت در همه کس نگاه کند پنجم رضا و تسلیم و آزادی و فراغت است ششم
توکل و صبر و تحمل است هفتم بی طمعی است طمع ام الخبائث است هشتم
قناعت است و قناعت سالک را گنجینه است نهم آزار نرسانیدن است بهمه کس دهم تمکین است
ای درویش کار تمکین استقامت و ثبات است این علامات اهل حقیقت و این است
علامات اهل حقیقت هر که دارد مبارک باشد سالک تا در علم و حکمت بکمال نرسد سیر
الی الله و سیر فی الله را تمام نکند این علامات و این صفت و این اخلاق در وی پیدا نیاید
فصل در بیان انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد
اگر این عبارت را فهم نمیکنی بعبارت دیگر گویم بدان که انسان کامل آنست که چهار چیز را
بکمال داشته باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف جمله
سالکان درین میان اند و کار سالکان آنست که این چهار چیز را بکمال رسانند

و هر که این چهار چیز را بکمال رساند بکمال خود رسید چون انسان کامل را دانستی

بدانکه انسان کامل را باضافات و عبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند و جمله راست است

شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته اند و دانا و بالغ و کامل و مکمل گفته اند و جام جهان نما

و آینه گیتی نما و تریاک بزرگ و اکسیر اعظم گفته اند و عیسی گفته اند که مرده زنده میکند و خضر گفته اند

که آب حیوة خورده و سلیمان میگویند که زبان مرغان میداند ای درویش تمام موجودات

همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص است و بعضی گفته اند که تمام موجودات

همچون یک درخت است و آدمی میوه آن درخت است و انسان کامل زبده و خلاصه

آن آدمیان است و انسان کامل بعلم محیط است بتمام این درخت ای درویش بر انسان کامل

هیچ چیز پوشیده نمانده است بحد کمال رسیده است و خدا را شناخته است و بعد از

شناخت خدا از تمامت جواهر اشیا و از حکمتهای دانسته و دیده و انسان کامل چون

خدا را شناخت و اشیا و حکمتها و جواهر اشیا را کماهی دانست و دید بعد از آن

هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندید که راحت بخلق رساند و هیچ

راحتی بهتر از آن ندید که بتکمیل ایشان مشغول شود و هیچ چیز کند و چیزی گوید که مردم چون

آن بشنوند و بآن کار کنند در دنیا و آخرت رستگار شوند و از بلاها گشته

و غیر از این جهت رحمت عالمیان گفته اند انسان کامل بتکمیل دیگران و تربیت

و پرورش عالمیان مشغول است **فصل در بیان کامل آزاد** **ای درویش** چون بندگی و کمال

انسان کامل شنیدی اکنون بدانکه انسان کامل را این همه کمالات و بزرگی هست ولیکن قدرت

برحسب مراد او ندارد بنامرادی زندگانی میکند و بسیار کاری بی روزگار میکند از

از روی علم و اخلاص کامل است لا از روی قدرت و مراد و ناقص است **ای درویش**

وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد که حاکم یا پادشاه بود و پیداست که

قدرت آدمی چند است چون بتحقیق نگاه کنی عجز آدمی بیش از قدرت اوست و نامرادی بیش

بیش از مراد است بجهت انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها میخواستند که باشد

و نمیبود و بسیار چیزها نمیخواستند که باشد و می بود پس معلوم شد که آدمیان همه کامل و ناقص

دانا و نادان و پادشاه و رعیت همه عاجز و بیچاره اند و بنامرادی زندگانی میکنند

ای درویش بعضی از کاملان بر این سر واقف شدند که آدمیان هرچه مقصود و مراد است
قدرت ندارند و به سعی و کوشش قدرت حاصل نمی‌شود و به نامرادی زندگانی می‌باید کرد
دانستند که آدمی را هیچ چیزی بهتر از ترک نیست ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند
بعضی پیش از این ترک مال و جاه کردند بعضی اکنون ترک شیخی و پیشوائی هم کردند و ترک
تربیت و پرورش هم کردند آزاد و فارغ شدند بالای همه چیز ای درویش حقیقت این سخن
آنست که آنها که به تربیت و پرورش دیگران مشغول شوند نظر ایشان بر رحمت
و شفقت افتاده و آنها که ترک کردند و تربیت و پرورش دیگران نکردند نظر ایشان بر
آزادی و فراغت افتاد اگرچه از برای عزت و حرمت ایشان اینچنین تقریر افتاد
که نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاده به تربیت و پرورش دیگران مشغول شده‌اند
اما آنچه حقیقت است آنست که بیشتر بزرگان و دانایان که به شیخی و پیشوائی مشغول شده‌اند
سبب آن حب جاه بوده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرماید که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه ای درویش گفته شد که انسان کامل آنست که او را چهار چیز بکمال باشد

اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و کامل آزاد آنست که او را
هشت چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و ترک و عزلت
و قناعت و رضا هر که این هشت چیز بکمال دارد کامل آزاد است هر که چهار را اول دارد
و چهار آخر را ندارد بالغ است اما حر نیست و هر که هر هشت را دارد کامل و آزاد و حر است
و چون کامل آزاد را دانستی اکنون بدان ای درویش که کاملان آزاد دو طایفه‌اند
چون ترک مال و جاه کردند و ترک شیخی و پیشوائی هم کردند آزاد و فارغ شدند و در ...
پیدا آمد بعضی از ترک و عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی از ترک و رضا
و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند مقصود جمله آزادی و فراغت بود بعضی گفتند که
آزادی و فراغت در ترک و عزلت و خمول است و بعضی گفتند که آزادی و فراغت
در ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردن است و این هر دو طایفه اکنون در عالم هستند
و هر یک بکار خود مشغولند اما طایفه اول از ترک و عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند
از جهت آن اختیار کردند که یقین دانستند که با عقل کردن بسر آمد و با کار ...

همراه است با صحبت اهل دنیا پراگندگی و تفرقه همراه است پس با آنکه این گروه
اگر ناگاه چنان اتفاق افتد که اهل دنیا بخواهند بزیارت ایشان روند تا ترک ما
بنا بر زحمت ایشان نرفته باشند با آنکه حلال ولی با شبهه است قبول نمی‌کنند و از آن
جز نفسه میگریزند چنانچه دیگران از شیر و پلنگ و مار و گژدم و آن طایفهٔ دیگر که
بر او ترک رضا و تسلیم نظاره اختیار کرده‌اند از جهت آن اختیار کرده‌اند که بتعیین آوردن
در بیشتر کارها فهمیده‌اند که بر آمدن ایشان از هیچ وقت باشد که آدمی را چیزی
پیش آید و او را اندر آمدن آنچه خوش آید و زیان وی در آن باشد و وقت باشد
که چیزی پیش آید و او را اندر آمدن آن چیز ناخوش آید و سود وی در آن باشد
چون این طایفه بر این سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود را از میان برداشته
در رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا بزیارت ایشان آیند منع نکردند و اگر نیایند غمگین
نشدند رد و قبول حضور در پیش ایشان یکسان است و اگر اهل دنیا چیزی از روی نیاز
بخدمت ایشان فرستادند چون حلال بود قبول کردند غرض آنکه تدبیر و تصرف خود

از میان برداشته و در رضا و تسلیم شدند و این بیچاره تا وقتی که در ترک و خروج
وقت عمر خود مشغول بودم و ترک آن در رضا و تسلیم و نظاره کردن بودم و حالا در این مجمل
یقین شد که کدام شاخ بهتر است هیچ طرف را نتوانستم ترجیح کرد و امروز که این مجمل
ترجیح نکرده‌ام از جهت آنکه در هر دو طرف فواید بسیار است و آفات بسیار هم هست هیچ

فصل در بیان آنکه صحبت را ثمار قوی و خاصیتهای عظیم دارد هم در بدو و هم در نهایت
هر سالکی که بمقصد رسید و بمقصود حاصل کرد از آن بود که بصحبت دانایی رسید و هر سالکی
که بمقصد نرسید و بمقصود حاصل نکرد از آن بود که بصحبت دانا نرسید کار صحبت دانا دارد
این همه ریاضات و مجاهدات بسیار و این همه آداب و شرایط بسیار که در راه
تصوف نهاده‌اند از جهت آن است تا سالک شایستهٔ صحبت دانا گردد که
سالک چون شایستهٔ صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد ای درویش اگر سالک یک روز
بلکه یک ساعت بصحبت دانا رسد و مستعد باشد و شایستهٔ صحبت دانا باشد بهتر از آن باشد که
صد ساله بلکه هزار ساله ریاضات و مجاهدات مشغول بود بی صحبت دانا

و آن تو بی غش ... که الف ... امکان ندارد که بی صحبت دانا بمقصود رسد
و مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و اگرچه بریاضت و مجاهده مشغول باشد الا
ماشاءالله باشد که خدا از کمال فضل و کرم خویش نظر ... کند و او را به استاد
و شیخ راه نماید ای درویش بسیار کس بصحبت دانا رسند و ایشان را از آن دانا هیچ فائده
نباشد و این از دو حال خالی نباشد یا استعداد ندارد یا طالب نشده ای درویش
چون بصحبت درویشان رسی باید که حاضر و مستمع باشی و سخن کم گوئی و سخنی که از تو نشنوند
جواب مگوی و اگر چیزی از تو سؤال کنند که تو آن ندانی بگوی که نمی‌دانم
و شرم مدار و اگر جواب دهی جواب مختصر و با فائده بگوی و سخن دراز مکن و از
درویشان بطریق امتحان سؤال مکن و در بند مجادله و بحث مباش و در میان
درویشان تکبر مکن و در نشستن بالا نشینی طلب مکن و ایثار کن و چون اصحاب
حاضر باشند و خلوت باشد بغیر از اصحاب کسی بیگانه در میان نباشد
باید که در خدمت تکلف نکنی و در ادب مبالغه ننمائی که در چنین موضع تکلف نمودن

بی تکلفی از آداب دوستی و علامات محبت و مودت است ای درویش نه آنکه بی ادبی
کنی در هر زمان و در هر مکان که حرام است هر موضعی آداب خاص دارد و در آن
موضع آن ادب بجا باید آورد و اگر نگاه نداشت و اگر ... بی ادب باشی مراد آنست
که در خلوت باید با اصحاب بی تکلف زندگانی کنی و دیگران را باید بی تکلف کنی
و درویشان ... سبب ... بار نشوند و آزار ... تو باشی ای درویش
در میان اصحاب بسیار مدت ساکت نباشی و چیزی از ایشان پنهان نداری و اگر ... اصحاب
میکنند تو هم میکن ای درویش هر کاری که مباح است در کردن و نکردن آن
ضرورت نیست در آن کار موافقت کردن با اصحاب از کرم و مروت باشد
و اگر موافقت نکنی بی مروت باشی و هر کاری که نه فرض است و نه سنت است
و نه ضرورت است و نه غیر ضرورت راحت اصحاب است در آن کار عادت نباید
کرد که چون عادت گرفت سنت شود و در میان اصحاب سنت باشد ترک عادت
کردن و سنت را شکستن کار مردان است فصل در بیان ترک ... قطع

چون هر دو در ظاهر و باطن باشد در باطن آنست که هر چیز غیر خدا بیکی را از دل بیرون کند

و در ظاهر آنست که فضول هر چه دارد ترک کند و مردوشان ایشان کند ای درویش

هر چیز که حجاب راه سالک میشود و مانع راه سالک میگردد از فضول باشد

بالضروری ترک باید کرد و بعضی چنانکه مال و جاه مانع راه سالک است وقت باشد

که نماز بسیار و روزه بسیار هم مانع راه سالک شود و آن وقتی است که

از برای چیزی خبر باشد که حجاب ظلمانی است و دیگر حجاب نورانی ای درویش

بیشتر خلق بت پرستند و ما بر تو در هیچ شک نباشد که این چنین است ترک عادات

از آن است که ترک بت پرستی کنند که با عادت سالک را بجائی نرسد هر چیز که

سالک را بخود مشغول میکند و مانع ترقی سالک میشود بت است چون معنی بت را

دانستی اکنون بدان که یکی را مال و دیگری را جاه و یکی را نماز بسیار و یکی را روزه بسیار

بت باشد و یکی را خلوت همیشه بر سجاده نشستن سجاده بت باشد و یکی را خلوت و مرقع

بگیرد و آن را نگه داشتن بت باشد و مانند این بسیار است و از اینجا گفته اند

و ترک با پیر با اجازه شیخ باشد هر چیز را که تو ترک کنی ترک آن چیز را از فضول باید کرد

زیرا که هیچکس بت خود را نشناسد و هیچکس نداند که بت پرست است هر کس خود را

فارغ و آزاد و موحد و بت شکن شناسد ای درویش بدان که ترک ترک فضولات است

نه ترک مالابد نه از جهت آنکه چنانچه مال بسیار باشد بد است و مانع راه است

ترک مالابد هم نباشد بد است و مانع راه است از جهت آنکه اگر آدمی را قوت و لباس

و مسکن بقدر ضرورت ضروریست که اگر جمله را ترک کند محتاج دیگران شود و طمع پیدا

آید و طمع ام الخبائث است چنانکه مال بسیار فساد دارد ترک مالابد هم فساد بسیار دارد

هر که مالابد دارد نعمتی عظیم دارد و قدر مالابد نعمت است و چون از مالابد بگذرد

محنت است هر چند زیاده میگردد محنت زیاده میگردد و عذاب گوناگون

روی بوی می نهد ای درویش ترک فضولات عمل معروف است و علامات دانایان

و جمله اولیا این دعوی میکنند بلکه جمله مذاهب این میگویند بلکه هر فردی از افراد

آدمیان با خود این تصور کرده و میکنند که معروف شده و در آخرت هم معروف خواهند بود

و دیگران ندارند و موصوف صفت ولی است چنین باید صفات [illegible]

پس با جنس در نتوانیم یافتن که کدام موصوف دارد و کدام موصوف ندارد زیرا که صفت

مصدر افعال است و افعال از صفت پیدا شود پس ما را از افعال صفت معلوم شود

چنین بیان کنیم که تمام فهم شود و روشن‌تر از این بگوییم هر آنکه هر چیز را علامتی است

چون علامت آن چیز در کسی یافته شود ما را یقین معلوم شود که آن کس آن چیز دارد

و اگر آن علامت در کسی نباشد ما را یقین شود که آن کس آن چیز ندارد و این نیک

ظاهر و روشن است مثلاً اگر کسی گوید که من خیاطم یا نجارم یا [illegible] اگر عمل ایشان دارد

راست میگوید و اگر عمل ایشان ندارد دروغ میگوید [illegible] و عمل علم در باطن است

و عمل در ظاهر عمل [illegible] چیز علامت است بر علم آن چیز اگر عمل [illegible] است یقین

بداند که علم هم کمال است و اگر عمل ناقص است یقین بداند که علم هم ناقص است

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون هر آنکه عمل او معرفت ترک است یعنی

علامت آن که دنیا و آخرت و خدای را شناخته است ترک است پس هر کجا که ترک [illegible]

ما را یقین معلوم شود که آن کس معرفت دنیا و آخرت و خدای دارد و هر کجا

ترک نباشد ما را یقین معلوم شود که آن کس معرفت دنیا و آخرت و خدای ندارد

ترک و معرفت خدای کلمهٔ شهادت است کلمهٔ شهادت نفی و اثبات است نفی ترک

است و اثبات معرفت خدای است مال و جاه بت بزرگ است بسی کس را از راه ببرده

و [illegible] خلایق بیشتر خلق مال و جاه می‌پرستند [illegible] در این سخن

شک نباشد که این چنین است هر که ترک مال و جاه کند و دوستی دنیا از دل بیرون کرد

نفی را تمام کرده است و هر که معرفت خدای حاصل کرد اثبات را تمام کرده است پس گفتن

لا اله الا الله هر که ترک و معرفت خدای ندارد هرگز کلمهٔ شهادت نگفته است

این سخن مشکل است تا تو در این تقلید [illegible] و تقلید [illegible] حجاب

عظیم است فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه [illegible]

از این هم بهتر از این می‌گویند و میگویند که معنی کلمهٔ شهادت نفی و اثبات است

نفی نادیدن خود است و اثبات دیدن خدای است و آن عزیز از سر [illegible] نظر

و معلوم است که خود بین چشم بین نشود ای درویش تو نیستی و پنداری که هستی خود را از
و بس هر چه میگویم بحق در این نشو با دوست برد از میگو کلمه شهادت و روزه و نماز
صورتها دارند تحقیق ندارند و تو از حقیقت اینها بیخبری و بصورت قانع گشته ای خود عظیم باشد
اگر بحقایق اینها رسی ای درویش ترک و معرفت خدای بمثابت درختیست و سلوک خدای
بیخ آن درخت و ترک شاخ آن درخت است و تمامت اوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده میوهای این درختند بیخ این درخت در دل است و شاخ این درخت
از دل ظاهر شده است هر چند بیخ آن قویتر میشود شاخ آن درخت قویتر میگردد
تا ترک بجایی رسد که دنیا و آخرت و هستی سالک یکی در خبر بی خودی باشد و بس
ای درویش تا همیشه خدای نبود و بس و همیشه خدای باشد و بس سالک تا فنا نبود این عبارت
که تحقیق شهادت رسیده بینا شده فصل در بیان سلوک بدانکه اهل تقوی سه چیز را
نهایت اختیار کنند اول جذبه دوم سلوک سیم عروج ای درویش جذبه عبارت
از کشش است و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است

جذبه فی حقیقت نما و قربت بنده را الحق میکشد بنده روی بدنیا آورده است
و بر روی نیاورده و جاه بسته شده است عنایت حق در میرسد و روی دل بنده را
میگرداند تا بنده روی بآخرت آورد و جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
آنچه از طرف حق است نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش
سلوک و اول توبت و محبت و عشق است نقطه بنده هر چند زیاده میشود نامش دیگر میگردد
تا بجایی رسد که سالک یکبار ترک همه چیز کند و روی بخدای آرد و بعد از
همه چیز بگذرد و یک قبله شود و هر چه غیر حق است فراموش کند و یک قبله شده همه
غیر حق است جمله را فراموش کند بمرتبه عشق رسید چون این مقربات معلوم
کردید اکنون بدانکه چون بلا از آدمیان بلا جذبه حق رسید و آن کس در
دین خدا بمرتبه عشق رسید بیشتر آن باشد که از ان باز نیاید و در همان
مرتبه عشق زندگانی کنند و در همان مرتبه ازین عالم رود آنچنین را مجذوب مطلق
گویند و اگر اول سلوک کنند و سلوک را تمام کنند آنگاه جذبه حق بایشان رسد

بیان سالک مجذوب
بیان سالک مطلق
بیان مجذوب سالک

اینچنین کس را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را تمام کند
و جذبه بما و رسد اینچنین کس را سالک مطلق گویند و اگر جذبه اول رسد و بعد
سلوک آید این کس را مجذوب سالک گویند و شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس سره در عوارف فصلی آورده که ازین چهار قسم یک قسم شیخی
و پیشوائی را شاید و آن مجذوب سالک است و آن چهار قسم دیگر شیخی و پیشوائی را
نشایند مگر مجذوب باشد که در اول احتیاط تمام کنند و مرید هر کس نشوند
چه بسیار مردم باشند که شیخی و پیشوائی را نشایند و مرید گرفتن کار دیگر است
سخن آنها طامات است خود نمیگویم این قدر و پیش بسیار دیده ام که این کسان از
رجوع بسته اند و دعوی شیخی میکنند و شیخی را دام مال و جاه ساخته اند خدای عالم
همه را از صحبت ایشان نگاه دارد و چون معنی جذبه را دانستی اکنون معنی
سلوک را بدان سلوک بمعنی سیر است و سیر دو قسم است سیر الی الله
و سیر فی الله سیر فی الله نهایت ندارد اما سیر الی الله نهایت دارد

تصوف میگویند که سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند
که خدا را بشناسد چون خدا را بشناخت سیر الی الله تمام شد اکنون ابتداء
سیر فی الله کند سیر فی الله عبارت از آن است که سالک بعد از شناخت خدای
چندان سیر کند که تمام صفات و اسامی و افعال خدای را دریابد و علم و حکمت
خدا را بداند و صفات و اسامی خدای و علم و حکمت خدای بسیار است بلکه
نهایت ندارد اگر چه نهایت ندارد تا زنده باشد درین کار باشد بیت
از صفات تو آنچه حصهٔ ماست * کمتر از قطرهٔ ز صد دریاست * این جمع
اهل تصوف در بیان سلوک و اهل وحدت میگویند که سیر الی الله عبارت
از آن است که سالک چندان سیر کند که بیقین بداند که وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای وجود دیگر نیست سیر الی الله
تمام شد اکنون ابتداء سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آن است
که سالک بعد از آنکه دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است

بیان سیر الی الله و سیر فی الله

حیران دیگر بر گفته‌اند که تمامت جواهر اشیاء را رنگها بر آید و بعضی
بعضی گفته‌اند که امکان ندارد که یک آدمی این همه مراتب را تمام کند جهت آنکه
عمر آدمی اندک است و حکمت خدای بسیار و بعضی گفته‌اند که ممکن است که
یک آدمی این همه مراتب را بر چه استعداد او و آدمیان متفاوت است استعداد
بعضی قوی افتاده است این نوع سخن را وحدت در بیان سلوک چون سخن
سلوک یاد داشتیم اکنون بدان که عروج ترقی است و در همین کتاب
معرفت انسان و ترقی انسان تمام شرح داده‌ام فصل در بیان نصیحت
ای درویش باید که بر بنیاد دل نهی و بر حیات و صحت و مال و جاه اعتماد نکنی
که هر چیز که در زیر فلک قمر است و افلاک و انجم بر ایشان می‌گردند و در هر یک
حال نمی‌مانند البته از حال خود می‌گردد و بعضی حال این عالم بر یک صورت
نمی‌ماند البته از حال خود می‌گردد و بعضی حال این عالم بر یک صورت نمی‌ماند
در گردش است هر زمانی بصورتی می‌گردد و هر ساعتی نقشی پیدا می‌آید

صورت اول هنوز تمام نشده است و استقامت نیافته است که صورت
دیگر می‌آید و صورت اول را محو می‌کند بعینه موج دریا می‌ماند با خود و موج
دریا است غافل هرگز بر موج دریا عمارت نسازد و در بنا اقامت نکند
ای درویش درویشی اختیار کن که عاقلترین آدمیان درویشان‌اند و نا بایند خبر
خود درویشی اختیار کرده‌اند و از سر دانش نامرادی برگزیده‌اند از جهت آنکه
بیقین دانسته‌اند که در زیر هر مرادی نامرادیست بلکه صد آفت اندر است هر مرادی را
صد نامرادی در عقب کمند ترک این مراد کنند تا صد نامرادی نباید کشید ای درویش
یقین بدان که ما و شما و البته ساعت به ساعت خواهیم گذشت اگر دولت است
می‌گذرد و اگر محنت است می‌گذرد و اگر دولت داری اعتبار بر دولت مکن که معلوم نیست
هر ساعتی دیگر چون باشد در بند آن باش که آزاری بکسی نرسانی و تا توانی
راحت رسانید رحمت بر سالک ای درویش باشد فصلی نوشتم هر فصلی از این
فصل اصطلاحات در راه تصوف و در جمله اهل تصوف لازم است چه این

هشت صفت را در مطالعه دارند والله اعلم بالصواب باب اول

در سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی بدان اعزک الله فی الدارین
که اهل تصوف میگویند که تمامت انبیاء و اولیاء گفته‌اند که این عالم را صانعی
هست و غیر از انبیاء و اولیاء تمامت علما و حکما گفته‌اند که این عالم را صانعی هست
و در اثبات صانع دلیلها دارند و گفته‌اند و میگویند و کتابها ساخته‌اند
و میسازند پس حاجت آن نیست که من دلیل گویم که این عالم را صانعی است
چون دانستی که این عالم را صانعی هست اکنون بدان که اهل تصوف میگویند
که صانع عالم یکی است و قدیم است و اول و آخر ندارد و مثل و شریک ندارد
و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم و قابل جزء و انقسام نیست
و در زمان و مکان و در جهت نیست موصوف است بصفات سزاوار و منزه است
از صفات ناسزا و علما و حکما با اهل تصوف در این سخن گفته‌اند اتفاق دارند
اهل تصوف این میگویند و یک سخن دیگر با این زیادت میکنند و میگویند

که ذات خدای تعالی نامحدود است و نامتناهی که غیر در آنجا راه ندارد ای درویش
علما و حکما میگویند که ذات خدا نامتناهی است اما ایشان از نامتناهی آن
میخواهند که ذات خدا اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد
یعنی هیچ جهت ندارد نور است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بیکران
تمام عالم در برابر عظمت ذات خدا از قبیل قطره و بحر است بلکه از قطره کمتر و ذره
از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی با ذرات آن و بر آن محیط نیست و از آن
آگاه نیست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط ذرات
بر کل اشیاء محیط است و بعلم هم محیط است بکل شیء و ان الله قد احاط
بکل شیء علما ای درویش خدا را غایت نیست و حد نیست اما معنی غایت و حد نه
از جهت آنکه ایشان خبر ندارند که ذات خدای تعالی بجمله موجودات قرب و معیت
و قرب صفاتی دارد و در علم متکلمین و اهل حقیقت قبل قرب و نزدیکی است
اما سالک تا ازین قرب باخبر نشود از خدای بی‌بهره و بی‌نصیب است و حظ او قرب

ورزی تا هر دو دریابنده این قرب نور الله است هر که بنور الله رسید این قرب را
دریافت قرب چهار مرتبه دارد لیکن راه سه مرتبه پیش است قرب زمانی و قرب
مکانی و قرب صفتی اما زمانی چنانکه گویند زمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
بزمان ما نزدیکتر است از زمان عیسی علیه السلام اما قرب مکانی چنانکه گویند
که قمر بما نزدیکتر است از مشتری اما قرب صفتی چنانکه گویند که بایزید بسطامی
بمصطفی صلی الله علیه و آله نزدیکتر است از عتبه و شیبه اگر چه بایزید بزمان پس تر
از عتبه و شیبه است یعنی مراد از قرب و بعد صفتی است اما قرب خدای جل جلاله
با هر موجودی است و هو معکم اینما کنتم جز عارف صاحب بصیرة نداند و این
مرتبه چهارم است از قرب و حقیقت را این قرب ساهیست و در مثنوی اشارتی رفت
و چون جلالت این قرب سایه بر سالک افکند باین قرب میرسد و میفهمد و
در نظر عارف قرب انبیا و اولیا و کافران و اشقیا و مور و پشه با حق تعالی
یکسانست ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله

ای درویش قرب او با جمیع عالم برابر است اما کار آن دارد که از قرب با
آگاه است و هر که باین قرب رسید سیر فی الله را تمام کرد و این قرب
جز در طور ولایت کشف نشود و همچنین از مضیق زمان و کثافت مکان بیرون
رفتن هم از خواص این طور است لیکن تا از زمان و مکان بیرون نرود
طیران آسمان بازل متصور نشود و این برابر است عالم الانسان بالازل مسکون نشوند
و در بن نظر ماضی و مستقبل بر فرد از ست لیس عند ربکم صباح و لا مساء
از نقاب عزت بیرون آید یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
جمال اسرار این سخن الا ها تصوف در معرفت ذات خدای تعالی سخن نهایت یابد
لا یفهم درویش این سخن دشوار است اگر کسی سؤال کند که ذات خدای تعالی
با همه موجودات است و با عناصر و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک است
با هر دو است این سخن الا ها نصیحت و سؤال است آنکه جواب این سؤال

نهایت مشکل و دشوار است با آنکه مشکل و دشوار است بسیار جواب گفتن
تا هر آنکه که مشکل است اشارت کنم این در دو شیء با مجرد و نامتناهی را از جود
دانستن و هر چیز دیگر بالا و پستی جهت وابستن چنانکه با مجرد و نامتناهی را حد و نهایت
و جهت و تجزیه و تقسیم و خرق و التیام لازم شود نهایت مشکل و دشوار باشد
و گفته شد حس و عقل این قرب بالا و دوری باید و فرق عقل این قرب بالا در بیان
نهایت مشکل باشد جواب آنکه اگر درین شیء چنین فلان گفت که ذات حضرت الهی بالا رتبه
در زیر آن عالم جبروت است باز در زیر آن عالم ملکوت است باز در زیر آن عالم
ملک است از جهت آنکه چون مجرد و نامتناهی شد جهت پیدا آید و از این که چنین مثبت بود
کیف و طریقی دیگر نیست الا آنکه با هم باشند بطریقی که حد و نهایت لازم نیاید
و جهت نباشد از جهت آنکه معیت بچندین گونه باشد معیت جوهر و معیت عرض
با جوهر و معیت روح با جسم و معیت خدای تعالی با عالم و عالمیان اینجا ترک عرف
نفسه فقد عرف ربه از نقاب عزت بیرون آید چنین میدانم که تمام فهم نکردی ...

ازین بگویم که دانستن این سخن از مهمات است بدانکه خاک غلیظ است و آب
نسبت بخاک لطیف است و هوا از آب لطیفتر است و آتش از هوا لطیفتر است
و هر کدام که لطیفتر است مکان وی در این عالم بالاتر است چون این مقدمات بیان
معلوم کردی اکنون بدانکه این چهار چیز بسبب لطافت و کثافت هر یکی در این
عالم مکانی دارند و با یکدیگر هم معیت دارند مثلا اگر طشتی را پر از خاک
کنند چنانچه در آن طشت هیچ خاک دیگر را جای نباشد در میان آن آب را
مکان هست که در آن مکان خاک نمیتواند بود آب میتواند بود و در میان
آب هوا را مکان است که در آن مکان آب نمیتواند بود هوا میتواند بود و در آن هوا
آتش را مکان هست که در آن مکان هوا نمیتواند بود آتش میتواند بود از جهت
آنکه هر چیز که لطیفتر است نفوذ وی بیشتر است و شمول و احاطه وی بیشتر است
پس اینجا هیچ ذره از ذرات خاک که در طشت است نیست که آب با آن نیست
و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب نیست که هوا بر آن محیط نیست

و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب و هوا نیست که آتش با آن و بر آن محیط نیست
و اگر نه چنین بودی مزاج پیدا نیامدی و نبات نروئیدی و اگر هر چهار با همه
و محیط یکدیگر نبودندی و با یکدیگر معیت دارند اما هر یک در مکان خودند از جهت آنکه
کثیف نمی‌تواند بمکان لطیف رسید و در مکان لطیف نمی‌تواند بود و اگر ترا بر تعیین
برآنکه با همه‌اند و هر یک در مکان خودند برآنکه اگر کسی دست در آب کند آب دست او را
تر کند الا دست او نسوزد و اگر کسی دست در آتش کند آتش دست او بسوزد اما او را
تر نکند و اگر کسی دست در آب جوشان کند دست هم بسوزد و هم تر شود و معلوم شود که آب
و آتش با همه‌اند و ترا بتعیین معلوم است که آب و آتش در یک زمان و در یک مکان
نتوانند بود آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود این از لطافت و کثافت
می‌آید لطیف در میان کثیف مکان دارد و لطیف کثیف را فرق نمی‌کند و جای کثیف را
تنگ نمی‌کند ای درویش اگر شمعی در خانهٔ تاریک در آرند و خانه با آن نور شمع روشن شود
جای هوا بر آن خانه تنگ نشود و حاجت آن نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود

تا شمع

تا شعاع شمع تا بر و تمام خانه را روشن کند از جهت آنکه نور در مکان خود است
و هوا در مکان خود است نور هوا را خرق نمی‌کند و جای هوا را تنگ نمی‌کند ای درویش
این تقریر که گفته شد نظیر سخن ماست از جهت آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار
جسم‌اند در مکان و در جهت‌اند و قابل تجزی و تقسیم‌اند و قابل خرق و التیام‌اند
سخن ما در ذات خداست که جسم نیست و در جهت و در مکان نیست و قابل تجزی
و تقسیم نیست و قابل خرق و التیام نیست الا این تقریرها که گفته شد از جهت تقریب
فهم تو گفته شد تا تو با این سخنها آشنا شوی که این علم بغایت شریف است و موقوف
ذات خدای تعالی موقوف است بر دانستن این نوع علم نظیر دیگر بگویم تا که بفهمی اگر
روح انسان با جسم است نه در جسم است با یکدیگر معیت دارد و هیچ ذره از ذرات
جسم نیست که روح بذرات آن نیست و بر آن محیط است و از آن آگاه است
و اگر چه چنین است الا جسم در مکان خود است و روح در مکان خود است در مقام خود و این جسم
بمقام روح نمی‌تواند رسید و در مقام روح نمی‌تواند بود از جهت آنکه جسم کثیف است

و روح لطیف است و اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در مقام خود است
و بجای خود است و اگر عضوی دیگر جدا کنند همچنان روح در مقام خود است
و اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ زحمت و نقصان بروح نرسد ای درویش
روح با جسم است نه در جسم است روح انسانی داخل جسم و خارج جسم و متصل بجسم
و منفصل از جسم نیست اینجا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه تمام نماید
و حلولی از اینجا غلط کرده که این نوع علم نداشت که خدای تعالی با همه است
نه در همه است و فرق بسیار است میان آنکه با همه باشد یا در همه باشد ای درویش
روح انسانی بغایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خدای تعالی
و ذات خدای تعالی بغایت لطیف لطیف است پس از موجودات هیچ یک ذات
خدای تعالی را خرق نتوانند کرد از جهت آنکه کثیف بلطیف نتواند رسید و هیچ چیز حجاب
ذات خدای تعالی نتواند بود و هر چه که لطیفتر بود احاطت وی بیشتر بود و هر چه احاطت
وی بیشتر بود آگاهی وی بیشتر بود و ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و دانای حقیقی است

اینست

اینست معنی و هو اللطیف الخبیر این یک آیه بیانست که اهل عالم تمجید بسیار کردند
ایمان بیاورند اما از آن جهت ایمان نیاوردند که معنی و هو اللطیف الخبیر را در نیافتند
پیدا باشد که در عالم چند کس معنی و هو اللطیف الخبیر را دریافته باشند و اگر کسی این
معنی را دریافته باشد از این آیه که و هو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر
چه فهم کند ای درویش خدای تعالی شانه بغایت نزدیک است که خود فرموده است
و نحن اقرب الیکم من حبل الورید و در قرآن و در احادیث مانند این کلمات
بسیار است اما چه فایده که مردم بغایت دور افتاده اند از معرفت خدای
و از معرفت قرب خدای بی بهره و بی نصیب اند همیشه روزه فریاد میکنند و میگویند
که خدایا مطلبیم و نمیدانند که خدای تعالی و تقدس حاضر است و صاحب طلب کجا است
ای درویش خدای از بعضی دور و از بعضی نزدیک نیست خدای تعالی با همه است
و جمله موجودات در قرب او برابراند اعلی علیین و اسفل سافلین در قرب او
یکسان است قرب و بعد نسبت بعلم و جهل ما گفته اند یعنی هر که عالم تر است نزدیکتر است

و یک هیچ ذرّه از ذرّات موجودات نیست که خدای تعالی بدانست با آن معیت
و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست الله اکبر سخن کوتاه شد ای درویش چون
دانستی که این عالم را صانعی هست و صانع عالم یگانه است و قدیم است و واحد حقیقی است
و اجزا ندارد و محیط است بر کل اشیاء و همه بدانست با همه عالم و اوّل و آخر
و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد و دیگر دانستی که قرب او بجمله
موجودات یکسانست یعنی هیچ ذرّه از ذرّات موجودات نیست که خدای تعالی
با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و دیگر دانستی که خدای تعالی داخل
عالم و خارج عالم و متصل بعالم و منفصل از عالم نیست و منزّه و متعالی است از آنچه گفتیم
و الله بما تعملون بصیر ای درویش بدانکه این معرفت ذات خدایست و اصل
معرفت است این اصل اگر درست و محکم آید همه چیزها که بر این بنا کنی همه درست
و محکم آید و اگر این اصل درست و محکم نباشد هر چیز که بر این بنا کنی درست
و محکم نباشد این باب از اوّل تا آخر سخن اهل تصوف بود باب دوم تمام شد

هم

باب سیم

هم سخن اهل تصوف است تا هر کس داند که سخن از کجا میباید طلبید
در بیان صفات خدای تعالی بدان اعزک الله تعالی فی الدارین که شیخ صدرالدین رومی
قدس سره میفرماید که صفت خدای تعالی و اسم خدای تعالی از اسماء مترادفه اند
یعنی هر دو یک معنی دارند و شیخ سعدالدین حموی قدس سره میفرماید که در قرآن
و احادیث اسماء مترادفه نیستند و شاید که باشد حکیم هرگز دو لفظ نگوید که از آن
یک معنی باشد و یا یک لفظ گوید که از آن دو معنی باشد و نزد شیخ سعدالدین حموی صفت
صلاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است و هم شیخ میفرماید
که صفات در مرتبه ذات‌اند و اسامی در مرتبه وجه‌اند و افعال در مرتبه نفس‌اند
و این سخن نوشتنی نیک کم است تا بفهم درویشان چه قدر رسد و اگر رسد هر کلمه
خزینه باشد و نزدیک شیخ صدرالدین رومی صفات حق از وجهی عین ذات‌اند
و از وجهی غیر ذات‌اند زیرا که جمله صفات او متابع و در عقب ذات‌اند و نسبت و اضافات‌اند
از این وجه عین ذات‌اند که آنجا موجودی دیگر نیست غیر ذات پس صفات عین ذات باشند

و از آن قبیل غیره نیست که مفهوماتش علی القطع مختلفه و کثرت اسماء از اختلاف
مفهومات و تغایر معانی و اعتبارات است مثل خبیر و حی و عالم و مرید و قادر از اسماء اند
که صفات این اسماء عبارات قدیم قائمند و اسماء علیم لطیف خفیه پیش اهل بصیرت آن
معانی قدیمه اند و این الفاظ اسماء این اسماء اند و این صفات را صفات ثبوتیه گویند
و این سبعه اسماء اربعه چهار رکن الوهیت اند و تا مفرد و منزل و ممیت و محیی
و مانند این همه از این است که از اضافات به غیر بود و این نوع صفات را صفات
اضافی می‌گویند و سلام و قدوس سلب عیوب و نقایص و صفات از این نوع صفات را
صفات سلبی می‌گویند و مجموع اسماء منحصر در این قسم است لهذا الله اسمی است جامع
آن ذات قدیم را از آن روی که موصوف است بجمیع اسماء و صفات و حجب و
ظهور و بطون او از اسماء و هیچ اسم را آن عظمت نیست که این اسم راست و اعظم علما
را آنند که این اسم مشتق است بمثابه علم است و رحمن اسمی است مر الذات و جمیع
وجود بخشی ممکنات است و این اسم را با باطن نسبتی است بظاهر مخصوص است

بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرو می‌گیرد و از رحمن اسم
در غایت عزت و جلالت لا فرق ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی این مقدار که گفته شد در صفات خدای در این مختصر لایق است
و صفات و اسمای خدای تعالی در حیز تحریر و تقریر نیاید و بر تفاصیل آن جز او را اطلاع
نباشد او را است اشارت ربه فی العلم غیب عزیز که در احادیث آمده است باب سیم
در افعال خدای است مراد از آن آثار که آثار الله تعالی فی الدارین که افعال خدای تعالی در قسمت اول
بر دو قسم است ملک است و ملکوت ملک عالم محسوسات است و ملکوت عالم معقولات
عالم محسوسات را عالم ملک و عالم اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم
مراد از این جمله عالم ملک است و عالم معقولات را عالم ملکوت و عالم ارواح
و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی گویند و مراد از این جمله عالم ملکوت است
الا له الخلق والامر اشارت بدین دو عالم است و در کتاب قدیم ذکر عالم اجسام
بتفصیل آمده است تا ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال است و احوال ملکوت را

به تحقیق کسی داند که بملکوت رسیده باشد و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض لیکون من الموقنین و عیسی علیه السلام میفرماید که لن یلج ملکوت
السموات والارض من لم یولد مرتین چرا که ان اعز کل الله تعالی فی الارض
که موجودات ملکوتی بر دو قسمند قسمی آنند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند
با مواجهه جلال الله و جماله مع خلقه ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله از ایشان اینچنین خبر میدهد ان لله تعالی ارضا بیضاء
مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما مثل ایام الدنیا ثلثین مرة مشحونة خلق
لا یعلمون ان احدا یعصی الله فی الارض ولا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم و ابلیس
و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام التفات ندارند در شهود قیومیت مستغرق
و متحیر آنند تا ایشان حجاب بارگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت اند
و این طایفه را باصطلاح دیگر جبروت گویند و سید و رئیس و مقتدای ایشان
روح اعظم است و در ملأ اعلی از وی عظیم تر موجودی نیست و او را باعتبار [illegible]

که اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال
وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک اعطی و بک اخذ و بک اعاقب
این روح اعظم در صف اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند
در صف آخر این طایفه است و ما منا الا له مقام معلوم و قسم دیگر آنانند
که در عالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف دارند و ایشان را روحانیات خوانند
و ایشان نیز بر دو قسمند قسمی ارواح اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان
را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر ارواح اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان
را ملکوت سفلی خوانند و حدیثی که وارد است از ایشان که باران و نباتات و حیوانات
موکل اند لا بل بر هر چیزی ملکی موکل است و در کلمات انبیاء گذشته آمده
که ان لکل شیء ملکا و در شریعت آمده است که ینزل مع کل قطرة ملک
و اهل شریعت که گفته اند چنین گفته اند که تا هفت ملک نباشد هیچ
برگی بر درخت نیاید و سنة الله چنین رفته است لا حقیقت آدمی که آنرا

لطیفهٔ ربانی خوانند سرّ زبدهٔ ملکوتست و آن مرکبست از هر دو عالم
روحانی و جسمانی و او اکمل موجودات است مقصود از همه آفرینش او است
و ارواح دیگر که ایشان را جن و شیاطین گویند همه از اهل ملکوت سفلی‌اند
بعضی از ایشان بر نوع انسان مسلط گردیدند و ابلیس سید و رئیس ایشان است
و بعضی از ایشان قابل تکلیف‌اند و مخاطب وحی الهی گشتند و در مفهومات ما ایشان
خلاف بسیار است و هر یک از مقام خود خبر داده‌اند و اما عالم بر دو قسم است سماویات و
ارضیات اما سماویات چون عرش و کرسی و سموات سبع و ثابتات و سیارات است
و اما ارضیات چون بسائط عنصریات و آثار علوی چون رعد و برق و باران
و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات و شجرهٔ افعال الهی نهایت نیست
و عجایب آن در حصر نیاید اما کلیات شرح آن اقسام که ذکر رفت منحصر است
این بعض از لطایف تصوف در بیان ذات و صفات و افعال خدای تعالی باب چهارم
در بیان معرفت افعال الهی که حکمت است اعلم ان الله تعالی اول چیزی

که خدای تعالی

که خدای تعالی پیدا آورد جوهری بود و آن جوهر را جوهر العقل و عالم کبیر میگویند
و این جوهر اول است که خدای تعالی بی‌خودی خود بی‌واسطهٔ غیری در یک طرفة العین پیدا آورد
بلکه کمتر از یک طرفة العین و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر او هو اقرب و جوهر اول را
باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند چون جوهر العقل و عقل اول
و قلم اعلی و روح اضافی و روح اعظم و روح محمدی صلی الله علیه و آله و امثال این گفته‌اند
و بزرگواری جوهر العقل را بجز خدای تعالی کسی دیگر نداند از جهت آنکه بغایت شریف و لطیف و
نورانی و اما معرفت و نهایت حاضر و مشتاق است و همیشه در اشتیاق
خدا است تعالی و تقدس هرگز یک لحظه و یک طرفة العین از آن حضرت غایب نشده
و هیچ چیز و هیچکس آن قوت ندارد که جوهر العقل دارد اما در بعضی جوهر اول عالم
خدا است و تمام موجودات عالم جوهر العقل که خدای را خطاب و کلام با جواهر
اول است و جوهر اول را خطاب و کلام با تمام موجودات است چنانچه
بگویم صفت بزرگواری جوهر العقل از هزار یک نکته باشم با این جوهر العقل خطاب کرد

که مفردات عالم را نویس در یک طرفة العین نوشت تا مفردات عالم در یک
طرفة العین موجود گشتند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
مفردات عالم عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع است چون جمیع
مفردات عالم نوشت کار جوهر اول تمام شد آنگاه با این مفردات خطاب آمد
که مرکبات عالم را بنویسید بنوشتند و می نویسند مرکبات عالم معادن و نباتات
و حیوانات است و می نویسند موجودات عالم پیش از این بنویسند ن والقلم
و ما یسطرون از عالم قوت عبارت و عالم قدرت دوات صفت آمده
و قلم عبارت از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدا است و ما یسطرون
عبارت از مفردات است و مفردات نویسندگان خدا اند و دایم در کتابت اند
و کار ایشان این است که مرکبات می نویسند و مرکبات کلمات خدا اند و کلمات
نهایت ندارند با آنکه نهایت ندارند مکرر نیستند قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا

نون عبارت از دوات است

بدانکه افلاک نه فلک اند و هر فلکی نفسی و عقلی دارند تا هر عقلی را نام عقل و
نفس می گویند و عقل فلک اول را عقل کل می گویند و نفس فلک اول را نفس کل می گویند
و فلک اول را فلک الافلاک و عرش می گویند و هر عقلی که بعد از عقل کل است و دیگر
شرع نفس و طبیعت است ای درویش علما ملائکه کروبی و روحانی می گویند و حکما عقول و
نفوس می گویند این اصطلاح است هر یک باصطلاح خود سخن می گویند آنگاه بدانکه عقول
و نفوس افلاک و انجم و طبایع چهارگانه پیدا آمده اند و این جمله در یک طرفة العین
و در نزد اهل حکمت عقل اول و عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع ازلی
عقل حادث شدند تا از روی زمان قدیم اند از جهت آنکه هرگز نبود که نبودند تقدم ایشان
بر یکدیگر تقدم ذاتی است نه تقدم زمانی و این چنین تقدم و چون آفتاب و شعاع آفتاب
آنگاه موالید سه گانه پیدا آمده اند و می آیند که آن معادن و نباتات و حیوانات است
خلاف که در میان علما و حکما است در آباء و امهات است لیکن در موالید سه گانه
جمله را اتفاق است که حادث شدند و هر چه هست ... پیدا آمده ...

و بعد از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که در اول عقل بوده است از اینجهت که اگر چیزی دیگر در
آخر نیز آنکه در اول بود پایان یافته است انسان چون بعقل رسید دایره تمام شد ابتداء
از عقل بود و ختم بر عقل شد نزول از معقولات بود و عروج از مرکبات است نزول
از آبا و امهات است و عروج از موالید است پس عقل هم از آغاز باشد و هم
از انجام نسبت با آن آغاز باشد و نسبت با بازگشتن انجام نور است نسبت با آن
مبدأ بود و نسبت با بازگشتن معاد بود و نسبت با آن لیلة القدر بود و نسبت با باز
گشتن یوم القیمه باشد در نزول هر چند که از مبدأ دورتر میشد خسیس تر میشد و در عروج
هر چند بمبدأ نزدیکتر میگردد شریف تر میگردد جوهر اول عالم کبیر در نزول که
جوهر دوم عالم صغیر در عروج بود آن در غایت شرف و این در غایت خست است
جوهر اول عالم کبیر در بازگشتن دوم است و جوهر اول عالم صغیر هم در بازگشتن دوم است اگر گویند
که اول ذات ضد انجام بود و بازگشت هم بر ذات ضد است با هم راست نیست که شک نیست که
انجهای است منه بدأ و الیه یعود لا تنسخ حکماء نو بسیم و حکما راه بانجا بردارند

و سخن اهل تصوف و اهل وحدت این بود که از شرح گفته شد **فصل** بدانکه
اهل حکمت میگویند که مبدأ عقول عالم سفلی عقل عاشره است یعنی که عقل فلک قمر عقل فعال
و واهب الصور هم اوست لا غیر و انبیا و اولیا از آنند و عقول عالم علوی همچنین فوق اند
و این همه مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان ازین جهت است
که عقلی که از عقل فلک قمر فایض شود برابر نباشد با عقلی که از فلک شمس فایض شود
در بیان عقول و نفوس عالم علوی و تمامت کواکب ثابتات و سیارات
کارکنان عالم سفلی اند و تفاوت آدمیان و احوال آدمیان ازین جهت است
از جهه آنکه تفاوت بسیار است میان عقول و نفوس عالم علوی و تفاوت بسیار است
میان کواکب ثابتات و سیارات هر یکی فعلی و خاصیتی دارند و هر یکی خاصیات
بسیار دارند و هیچکس بتمیز آنها نرسیده و نمیرسد ازین معنی گوییم که ستاره شناسان
چیزی که دریافته اند میگویند لا از ثابتات هیچکس خبر ندارند **در بیان**
تفاوت آدمیان در احوال آدمیان ازین جهه است که گفته شد و از جهه دیگر هم

و آن خاصیت ازمنه اربعه است سعادت و شقاوت و زیرکی و بلادت
و دانائی و نادانی و بخل و سخاوت و امانت و خیانت و همت عالی و خساست
و درویشی و عزت و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله از
عقول و نفوس عالم علوی رسد و از کواکب سیارات تا نباتات و خاصیت ازمنه
اربعه اند کارخانه الهی بی حکمت است و دوست هیچکس با آن نمیرسد اگر بخواهی
کارخانه دیگر بیچون و چرا این میگویی و هر یک از نه گونه خزینه خدا دانند و لله خزائن السموات
والارض خزائن بسیار است هر چه که از این خزینه خرج کنند از آن خزائن
هیچ کم نمیشود هر عقلی خزینه است و هر فلکی خزینه است و هر کوکبی خزینه است و خزائن ارض
خزائن وقت خاک خزانه است و آب خزینه است و هوا خزینه است و آتش خزینه است
و هر تخمی خزانه است و هر درختی خزانه است و هر حیوانی خزانه است و سر رشته بدست تو
و ادم از بنیه تکن که چند خزینه در آسمان است و چند خزینه در زمین است و ان من شیء
الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم اینها را اگر خزائن خدا گویند رواست

وا ک

و اگر لشکر خدا هم گویند رواست و لله جنود السموات والارض این بعد
شرح حکما در افعال خدای تعالی باب پنجم در معرفت ولایت و نبوت چون نزول
و عروج جوهر اقل را دانستی و بزرگی جوهر اول را شنیدی اکنون بدان
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که جوهر اول منم فرموده است اول ما خلق الله
روحی و دیگر فرموده است اول ما خلق الله نوری چون جوهر اقل روح محمد
باشد پس محمد صلی الله علیه و آله پیش از دیگران بعد و پیش از آنکه با این عالم آید پیغمبر بوده
و از این معنی خبر داده که گفت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اکنون که از این عالم رفته
هم پیغمبر باشد و از این معنی خبر داد که لا نبی بعدی انا خاتم النبیین هر چند صفت بزرگوار
محمد را گفتیم از هزار یکی نگفته باشیم و هر چند صفت بزرگوار جوهر اول گفتیم
از هزار یکی نگفته باشیم جوهر اول که کارخانه اول آنکه از خدای فیض قبول میکند
دوم آنکه بخلق میرساند و اگر گویند که محمد صلی الله علیه و آله کارخانه از خدای میگیرد
و بخلق میرساند هم راست باشد از جهت آنکه چون اقل روح محمد است

هر دو یکی باشد چون این مقدمات را معلوم کردی اکنون بدان که آن طرف جوهر اول را
که از حضرت الهی می‌گیرد نامش ولایت است و این طرف که بخلق می‌رساند نامش نبوت است
پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت آمد و هر دو صفت محمد صلعم آمد
چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ سعدالدین حموی قدس سره العزیز
می‌فرماید که دو طرف جوهر اول را در این عالم دو مظهر می‌باید باشد مظهر این طرف
که نامش نبوت است خاتم انبیا محمد مصطفی است و مظهر آن طرف که نامش ولایت است
صاحب الزمان علیه السلام است و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد چنانکه جوهر اول اسامی
بسیار دارد ای درویش صاحب الزمان علم بکمال و قدرت بکمال دارد علم و قدرت را
با وی همراه کرده‌اند چون بیرون آید تمامی روی زمین را بگیرد و از جور و ظلم پاک
گرداند و بعدل آراسته گرداند و مردم در زمان وی در آسایش و راحت باشند
و شیخ سعدالدین حموی رضوان الله علیه در این صاحب الزمان کتابها ساخته و مدح وی بسیار
گفته است و خبر داده است که در این وقت و زمان که ما درویشیم بیرون خواهد آمد

و این بیچاره برآنست که وقت آمدن وی معلوم نیست ای درویش البته بیرون
خواهد آمد و جناب پیغمبر خبر داده است از آمدن وی و علامات گفته است اما معلوم
نیست وقت آمدن وی و آنکه شیخ فرموده است وقت بیرون آمدن وی بسیاری
سرگردان شدند که بجهت گمان بوده است که صاحب الزمان ما ئیم و آن علامات
که در حق وی گفته‌اند جمله در حق ما ظاهر شده و ظاهر نشد و در این حسرت مردند
و بسیار کسان دیگر آیند و در این حسرت بمیرند ای درویش با وی خبرها همراه کرده‌اند
که اگر صریح بگویم بعضی باور نکنند و گویند آدمی را اینها نتواند بود احوال
و صفات وی بیش از آنها خواهد بود که بنوشتن راست آید چون دانستی که
ولایت باطن نبوت است و دیگر دانستی که ولایت و نبوت هر دو صفت محمد اند
بدانکه تا اکنون صفت نبوت محمد ظاهر بود که وضع صورت می‌کرد و صورت را
آراسته و آبادان می‌گردانید و همچنان پیغمبران که آمدند جمیع وضع صورت می‌کردند
و وضع صورت را محمد صلعم تمام کرد و چون صورت تمام شد نبوت هم تمام شد

اکنون نوبت ولایت است که آنکه را شود حقایق را آشکارا کند صاحب الزمان
که گفته شده است ولایت چون بیرون آید و ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا شود
و صورت پوشیده گردد اکنون که در هر سبحه بحث علم ظاهری میکردند و حقایق
پنهان بود از جهت آن بود که وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت میکرد و چون
وضع صورت تمام شد نبوت تمام شد اکنون وقت ظهور ولایت است و چون
ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا شود و صورت پنهان شود و گفته شد که تا اکنون
در هر سبحه بحث صورت میکردند اکنون در هر سبحه بحث حقایق کنند حقیقت اسلام
و حقیقت ایمان و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج آشکارا کنند و حقیقت بهشت
و حقیقت دوزخ و حقیقت صراط و حقیقت ثواب و عقاب پیدا کنند **بیت**
هم معنی شرع را نگر چون گفته هم خاصیت عقل را زبان لال شده در صحف ابراهیم خلیل
علی نبینا و علیه السلام چنین آمده است که الصمت عن الباطل صوم والیأس عن الخلایق صلوة
و حفظ الجوارح عبادة و ترک الهوی جهاد والکف عن الشر صدقة و جمیع حقایق آنکه

کرد و قیامت باشد که صفت روز قیامت است یوم تبلی السرائر چون قیامت آید
حقایق و اسرار آشکارا شده خدای بر همه کس ظاهر شود امروز بر بعضی ظاهر است
در قیامت بر همه کس ظاهر گردد انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر
ای درویش چند دراز کشم هر چه میگویم بیقین میدانم که تو نمیدانی که من چه میگویم **باب ششم**
در بیان اعتقاد اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف بدان اعزک الله فی الدارین
که آدمیان در معرفت خدای بر تفاوت اند بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل استدلال اند
و بعضی اهل کشف اند و ما سخن هر سه طایفه را شرح و تقریر کنیم تا سالکان بدانند که
هر کدام در چه مرتبه اند **اول** در بیان اعتقاد اهل تقلید بدانکه اهل تقلید بزبان
اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند که هستی و یگانگی خدای را و ذات تعالی و تقدس
و میگویند که خدای ازلی است قدیم است اول و آخر ندارد و واحد است نهایت ندارد و متجزی نیست و مرکب نیست
و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست واجب حقیقی است اجزا ندارد و قابل
تجزی و تقسیم نیست و در مکان و زمان و در جهت نیست موصوف است بصفات

و منزه است از صفات نا سزا حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است

لا این طایفه را واسطه حس سمع است تا در حساب و این طایفه از اهل اسلام اند

و درین مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بعضی

و ریاضات و مجاهدات سخت و طاعات و عبادات بسیار درین مرتبه

هر چیز بظاهر تعلق دارد بسیار کنند و هر چیز بباطن تعلق دارد اندک کنند

از جهت آنکه این طایفه که درین مرتبه اند اگرچه اعتقاد هستی و یگانگی خدای تعالی دارند

و خدای تعالی عالم و مرید و قادر اعتقاد کرده اند اما علم و اراده و قدرت خدای را بنور

دلایل و براهین یا بنور کشف و عیان بر جمله اسباب و مسببات محیط ندیده اند

و جمله اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور مشاهده نکرده اند بلکه این سبب

اسباب و سعی و کوشش پیش این طایفه معتبر باشد و همیشه چیزها را با اسباب

و سعی و کوشش اضافت کنند و از سعی و سبب و کوشش بینند از جهت آنکه

این طایفه هنوز در حس اند و از حس در نگذشته اند که گذشتن از حس و نظر است

در حساب نیز

دل

و سعی و کوشش درین مرتبه معتبر است الا کسی را که غم معاش و اندوه رزق درین مقام است

و حرص و بخل درین مقام است و محبت دنیا درین مقام است و اعتماد کردن بر کفایت خلق

و کف طبیب درین مقام است اینست اعتقاد اهل تقلید و اهل اسلام و بیشتر اهل عالم برین

اعتقاد باشند **دوم** در بیان اعتقاد اهل استدلال بدانکه اهل استدلال

بزبان اقرار میکنند بهستی و یگانگی خدای تعالی و بیقین میدانند که این عالم را صانعی هست

و صانع عالم یکی است و قدیم است اول و آخر ندارد و حد ندارد و نهایت ندارد

و مثل و شبه ندارد و قابل تغییر نیست و قابل فنا و عدم نیست و ذات او حقیقت او را

اجزا ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و در مکان و زمان نیست و در جهت نیست

از جهت آنکه فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد و نورانیت او محدود و متناهی نیست

و حرکت او بی پایان و بیکران موصوف است بصفات سزا و منزه است از صفات نا سزا

حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم است اعتقاد این طایفه بواسطه عقل است

یعنی بدلیل قطعی و برهان یقینی است و این طایفه از اهل ایمان اند و درین مرتبه رضا و تسلیم

غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب بعد از جهت آنکه این طایفه بنور عقل و دلایل قطعی
و برهان یقینی خدای را شناخته‌اند و علم و قدرت و ارادت وی را بر کل
موجودات محیط دیده‌اند و موجودات را بیکبار عاجز و مقهور یافته‌اند و اسباب را
همچون مسببات عاجز و مقهور مشاهده کرده‌اند نه چنانکه تا اکنون مسبب را عاجز
و مقهور میدیدند اکنون سبب را هم عاجز و مقهور دیدند یعنی بمسبب الاسباب
رسیدند و مسبب الاسباب را بر کل اشیاء محیط دیدند و دانا بهمه چیز و توانا
بهمه چیز یافتند و راضی و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بهیچ چیز نماند
نه بر سعی و کوشش و نه بر طاعت و عبادت اعتماد ایشان بر خدای است و رزق
ایشان بمشاهده خدای است اضطرار را حجت میدارند و مقربان حضرت خدای را
حجت میدارند و این طایفه از اهل ترک و توکل‌اند و اهل آزادی‌اند و او را اعتقاد
از خدا لخلاصه الا خدا را چون سالک بکمال رسیدند و علم و ارادت و قدرت
خدای را بر کل اشیا محیط دیدند در این مقام است که حرص برمیخیزد و توکل بجای آن

می‌نشیند و سعی و کوشش بسیار برمیخیزد و رضا و تسلیم بجای آن می‌نشیند
و محبت اسباب برمیخیزد و محبت خدای بر آن می‌نشیند و خوف غیر برمیخیزد و
خوف خدای بر آن می‌نشیند و درین مقام است که اندوه رزق برمیخیزد
و درین مقام است که محبت دنیا برمیخیزد و درین مقام است که طمع و سؤال از
و درین مقام است که منجم با طلب است از دو دنیا اسباب این سالک از نفس رنج است
چنانکه اگر در دنیا نظرش برسیر لقمه چه در وقت رنج چه در وقت راحت آن را
بترک داند و از دو از آن باز گردد بتوبه و استغفار مشغول شود این اعتقاد ارباب
استدلال و اهل ایمان از تصوف قسم سیم در بیان اعتقاد اهل کشف
سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آنکه زمین را تبدیل کنند و آسمانها را
برچیند و خدای ظاهر شد انکم سترون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر لیلة البدر
بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی
خدای را و این اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف و عیان است

این طایفه اند که از حجابها گذشته‌اند و بلقا مشرف شده‌اند و بعلم الیقین و عین الیقین
دیده‌اند و دانسته‌اند که همین خدا راست و بس ازین جهت این طایفه را اهل وحدت
میگویند که غیر خدا نمی‌بینند و نمی‌فهمند و نمی‌دانند همه خدای را میبینند و همه
خدای را میدانند زیرا که درین مرتبه موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه
رضا و تسلیم ازین جهت که این موحد میگوید که همه چیز در اصل خود نیک است و هر چیزی
که هست میبایست باشد و اگر بجای خود نبود البته هر چیز که بجای خود قرار گرفته باشد
ناچار نیک هر چیز که بجای خودست و اگر کسی بجای خود است تغییر خود شده باشد هر چه
پس سعی و کوشش کسی را تغییر خود نیست و هر چیزی که هست بجای خود قرار گرفته است
ای درویش این موحد میگوید که نیکی و بدی و طاعت و معصیت را شناختن کار عظیم است
و هر کسی نتواند الا کاملان و دانایان ای درویش جمله روحانیان بلکه جمله مردمان اتفاق
کرده‌اند که دروغ گفتن معصیت کبیره است و درست دیده‌اند و راست گفته‌اند
الا وقتی باشد که کشتن معصیت عظیم که باشد و وقت باشد که کسی دروغ نگوید

طاعتی عظیم که باشد معلوم شد که نیک و بد را شناختن کار مشکل است ای درویش
عمل بر نیت است نیک نیت نیکو و بد نیت بد بود و نیت را شناختن کار عظیم است
و بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یک طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن
وجود خدای است تعالی و تقدس و بغیر از وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد
و همین طایفه میگویند که اکثر جهان یعنی اکثر همه روزگار [illegible] مردم روزگار را
نشناختند و هر چند دانایان گفتند که این [illegible] فهم نکردند
تا چون [illegible] همه روزگار را نشناختند [illegible] الا غیر خدا [illegible] مردم خدا را
نشناختند تا چنین غیر خدا را وجود ندارد و خدای را نشناختند بیت جان را
بلندتر و پستی نیست [illegible] که هر چه هست نیست [illegible] و همین طایفه میگویند که [illegible] ماهیان
در دریا جمع شدند و گفتند که ما چندین مدت است حکایت آب میشنویم
و میگویند که حیات ما از آب است و ما هرگز آب را ندیده‌ایم [illegible] ماهیان گفتند که
میگویند که در فلان دریا ماهی است [illegible] آن آب را دیده است و آب را میشناسد

پیش آن ماهی رویم تا آب را به ما بنماید پس ایشان آب را به ما بنماید چه آنکه دانایان
ایشان پیش وی سفر آورده و هر دو تن در غم و تعجب تا آن دریا رسیدند و آن
ماهی را دیدند و خدمت کردند و سؤال کردند و گفتند که ما چندین گاه است که ما
حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند که حیات و بقای ما از آب است و هرگز ما آب را ندیدیم
بجز نشنیده‌ایم تا آب را به ما بنمایانید آن ماهی در جواب ایشان گفت **بیت**

ای در طلب گره گشایی مرده · با وصل بزاده وز جدائی مرده · ای بر لب بحر
تشنه در خاک شده · وی بر سر گنج از گدائی مرده · آنگاه فرمود که فهم کردید
گفتند که نه فرمود غیر آب نمی‌باید که من آب را به شما بنمایم گفتند فهم کردیم
و آب را دیدیم هر چند مجملاً هم که سخن دراز نشود لیکن از جهت روزی این سخن
یک طایفه از اهل وحدت **ای درویش** بدانکه طایفه دیگر از اهل وحدت می‌گویند
که وجود دو قسم است وجود حقیقی است و وجود خیالی وجود حقیقی وجود خدای تعالی است
و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است **ای درویش** این طایفه می‌گویند که جمله عالم

ای در طلب وصل ... · ... · ای بر لب ...

و عالمیان همچون سراب است و نمایشی دارد و بحقیقت وجود ندارد الا وجود حقیقی آن است
که وجود خدای است تعالی و تقدس و نمایش این چیزی که وجود همچون نمایش وجود آب است
در سراب و خیال می‌نماید و بحقیقت وجود ندارد **بیت** غیر از تو هر چه هست سراب و نمایش است
با آنکه هیچ نیست برابر آمده · ذات خدای تعالی هست است نیست نماست و عالم
نیست هست نماست از این طایفه سؤال می‌کنند و می‌گویند که ما چگونه خیال
و نمایش باشیم که بعضی از ما خوشند و بعضی از ما ناخوشند و بعضی در رنج و بعضی در راحتند
و بعضی حاکم و بعضی محکوم اند و بعضی گویا و بعضی خاموشند این طایفه می‌گویند که
تو هرگز خواب نرفته و در خواب این چنین چیزها ندیده و در خواب یکی را امیر نشدند
و آن کس در رنج و زحمت است و یکی پادشاهی نوازنده و آن کس در راحت و آسایش است
و ما شد اینها در زیر است شیخ گفته که این جمله در خواب خیال و نمایش اند و بیدار که
خیال و نمایش اینها که در رنج و زحمت است و آنکه در آسایش و راحت است اهل عالم را
چنین می‌دان که این خیال و نمایش است از جهة این عالم گفته‌اند که ملامت است ...

که وجود حقیقی است این بود سخن این یک لطیفه دیگر از الهیات وحدت باب هشتم
در معرفت انسان ان شاء الله تعالی فی الارضین که در اول این چند کلمه خواهیم نوشت
که دانستن آن سخنها که درین فصل خواهیم نوشت از ضروریات است از جهت آنکه دانستن خود
و دانستن مبدأ و معاد خود موقوف است بر دانستن این سخنان و شناختن ظاهر و باطن
خدای و شناختن تجلی خدای موقوف است بر دانستن این سخنان فصل بدان
که دانایان خلاف کرده‌اند که امکان دارد که نیست هست شود و هست نیست شود
علما و فقها بر آن‌اند که ممکن است که نیست هست شود و ممکن است که هست نیست شود از جهت
آنکه عالم نیست بود خدای تعالی عالم را هست کرد و نیست کرد و باز در آن وقت که خواهد
عالم را نیست گرداند و حکما و اهل وحدت بر آن‌اند که ممکن نیست که نیست هست شود
و ممکن نیست که هست نیست شود نیست همیشه نیست بود و هست همیشه هست بود اما
ممکن است که هست از مرتبه به مرتبه دیگر باز گردد و از حالی به حالی دیگر شود و از صورتی
به صورت دیگر رود و معقولات محسوس گردند و مرکبات باز مفردات گردند

عوام چون اینها نمی‌دانند می‌پندارند که نیست هست می‌شود و هست نیست می‌گردد فصل
بدانکه انسان عالم صغیر است و هر چه غیر انسان است مجموع را عالم کبیر است هر چه در عالم
کبیر هست نمودار از آن در عالم صغیر هست از آنکه هر که عالم صغیر را چنانکه عالم صغیر است
بداند عالم کبیر را آسان چنانکه عالم کبیر است هم بداند شناختن خود کاری عظیم است
و صراط مستقیم موقوف به خود است حضرت رسول علیه السلام همیشه این دعا گفتی که اهدنا الصراط المستقیم
ای درویش تا خود را نشناسی امکان ندارد که خدا را بشناسی خود را بشناس
تا خدا را بشناسی این راه بی‌نهایت کوتاه است اما نیک مشکل و دشوار است هشتاد
سال است که با این بیچارگی پایان می‌روم و این راه را پایان نرسیده‌ام و در این
هشتاد سال هر کسی زیرک و دانا که شنیدم پیش او رفتم و تنها در خدمت او می‌بودم
و مراد از این همه این بود که خود را بشناسم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر نوبت
که حضرت رسول صلوات الله علیه در خلوت یافتی سؤال کردی که یا رسول الله چه کار کنم و به چه کار
مشغول شوم که عمر من ضایع نگردد بشناسم حضرت رسول صلعم فرمودی که خود را بشناس تا عمر ضایع نشود

ضایع مکن تا باشد که چون خود را بشناسی خدای را بشناسی و بخدای رسیدی و عروج بسلا

تمام کنی ای درویش بدانکه عالم کبیر جوهر اول دارد تا هر چه از صورت عالم کبیر پیدا

آمده است از آن جوهر اول پیدا آمده است و عالم صغیر هم جوهر اول دارد تا هر چه در عالم

صغیر پیدا آمده است از آن جوهر اول عالم صغیر پیدا آمده است جوهر اول عالم کبیر روح اضافی است

و جوهر اول عالم صغیر نطفه است و عالم کبیر چهار دریا دارد و عالم صغیر هم چهار دریا

دارد اول چهار دریای عالم صغیر را تقریر کنیم نطفه مادام که در پشت مرد است دریای

اول عالم صغیر است و چون در رحم زن آمد دریای دوم عالم صغیر است و اهل تصوف میگویند چون

بتجلی کوکه در رحم زن آمد دریای دوم عالم صغیر است ای درویش نطفه چون در رحم زن آید

همان دریای اول است الا آنکه در پشت مرد بود گنج مخفی بود چون در رحم زن آمد همان

گنج مخفی است اما اینجا آنکه را خواهد شد و چون در رحم زن آمد مانند جوهر اول عالم صغیر از

صفات ذات اینجا تمییز میشود و اسما اینجا ظاهر میگردد دریای اول که در پشت

مرد بود تجلی کرد دریای دوم پیدا آمد و دریای دوم تجلی کرد دریای سیم و چهارم پیدا آمد

و آن ملک و ملکوت اند دریای سیم و چهارم دریای عالم صغیر است و دریای اول که

در پشت مرد بود گنج پنهان بود اینجا آنکه را شد و شناخته گشت مرتبه نزول

نزول از مفردات است و عروج از مرکبات است چنین مرکبات پیدا آمده عروج

آغاز کرده و چون عروج آغاز کرده تا باول رسید عروج کننده ظاهر فرزند اول و آخر

و باطن فرزند پدر اول دارد اول ظاهر هست فرزند نطفه است و اول باطن فرزند ذات

که گنج پنهان بود فرزند چون نطفه برسد ظاهر فرزند تمام شود و باطن فرزند چون بذات

خدای رسد فرزند تمام شود است منه بدا و الیه یعود ای عزیز عالم صغیر را دانستی عالم کبیر را

هم چنین میدان داود پیغمبر علیه السلام مناجات کرد که الهی لما ذا خلقت الخلق

قال کنت کنزا مخفیا فخلقت الخلق لکی اعرف و در روایتی دیگر فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق لکی اعرف آن گنج پنهان که پیغمبر ما گفت کنزا مخفیا و آن ذات

خدای است تعالی و تقدس و آن دریای اول است دریای اول تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد

و دریای دوم روح اضافی است و چند نوبت گفته شد که روح اضافی را اسامی بسیار است

عقل اول و قلم اقدس و روح اعظم و روح اضافی و روح محمدی صلی الله علیه و آله نامند
این آمده است روح اضافی جوهر اقدس عالم کبیر است رسول صلعم تعبیه از این نقطه و مرتبه کرده است
که اول ما خلق الله العقل صفات خدای از ذات اینجا متمیز شدند و اسمای خدای اینجا
ظاهر گشتند دریای دوم که روح اضافی است آنجا که دریای سیم و دریای چهارم
ظاهر شدند و آن عالم ملک و ملکوت شد و چهار دریا تمام شد و روح اضافی
که جوهر اول عالم کبیر است ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر روح اضافی اجسام
افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک پیدا آمد و باطن روح اضافی جان افلاک
و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت پیدا آمد تا چهار دریا تمام شد افلاک و انجم
و عناصر و طبایع را آبا و امهات میگویند و این آبا و امهات دایم در کار اند
و از کار ایشان موالید سه گانه پیدا آمد و بر هم می آیند و آخر آن انسان پیدا آمد
و می آید و چون انسان بکمال رسید دانا شد دریای اول که گنج نهان بود میخواست
که آنکه بدانند و همه شناخته گردد آنکه را شد و شناخته گشت و مقصود از این

افلاک

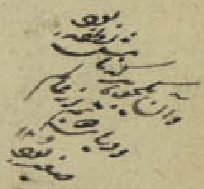


افلاک و انجم و عناصر و طبایع و موالید یعنی از همه مفردات و مرکبات آن بود
که تا آدمی از قوه بفعل آید و از باطن بظاهر آید و اگر آدمی بی اینها توانستی بودن
و چنین نبودی و بی اینها توانستی زیرکان آنکه چنین هیچ یک از اینها نبودی مقصود از اینها
آدمی بود هر چند میخواهم سخن دراز نشود بی اختیار سخن دراز میشود فصل بدانکه از اول
این باب تا اینجا که گفته شد سخنهای مشکل است و بر شنوار و بفهم عزیزان می آید
فکری راست و خاطری شیرین و صحبت دانا باید تا فایده دهد ای عزیزان
این سخنها اینجا که مرا دمست دریابند معنی این حدیث که ان الله خلق
آدم علی صورته و معنی این حدیث که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معنی حدیث
لی مع الله حالات انا هو و هو انا و هو هو و انا انا و معنی حدیث من رآنی
فقد رأی الحق و معنی این آیت هم که ن و القلم و ما یسطرون تمام دریابند
نون عبارت از دریای اقدس است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و قلم
عبارت از دریای دوم است که اول ما خلق الله القلم و ما یسطرون عبارت از دریای

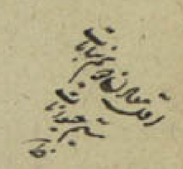
سیم است در بیان چهارم که مفردات عالم ملک و ملکوت‌اند و ایم در کتاب‌ها ... از
کتابت ایشان موالید برکات پیدا آمده‌اند و این هر سه موالید سه‌گانه کلمات‌اند و این کلمات را
نهایت نیست و حصر و شمار نتوان کرد و شمردن نتوان قال تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا اهل حکمت می‌گویند که آدمی
چون به عقل رسید و عاقل شد عروج را تمام کرد و دایره تمام شد از جهت آنکه
آن ذرات عنصر العقل بود و چون به ذرات عنصر رسید دایره تمام شد اینست معنی
منه بدأ و الیه یعود و رسول صلی الله علیه و آله از اینجا فرموده که من رآنی فقد رأی الحق اینجا
از جهت آن فرموده که به ذرات عنصر رسیده بود و عروج را تمام کرده بود آن بود ... شرح ظاهر
و باطن انسان **فصل** بدانکه چون نطفه در رحم می‌افتد مدتی نطفه است و بعد از آن
علقه است مدتی مضغه است و در میان مضغه عضلات و عروق و اعصاب پیدا آید
و در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب است آغاز حیات می‌شود و به تدریج حس و حرکت
از او پیدا می‌آید تا چهار ماه بگذرد و چون چهار ماه گذشت جسم و روح فرزند حاصل شد

و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و خونی که در رحم مادر جمع بود غذای فرزند می‌شود
و از راه ناف به فرزند می‌رسد و جسم و روح فرزند به تدریج به کمال می‌رسد تا هشت ماه تمام
بگذرد و در ماه نهم که نوبت مشتری می‌رسد از رحم مادر به این عالم می‌آید و چنین می‌باید
که تمام فهم کنی و روشن‌تر از این بگوییم **در بیان تدبیر** بدانکه نطفه چون در رحم می‌افتد مدور می‌شود
از جهت آنکه به طبع مدور است آنگاه به واسطه حرارتی که نطفه با خود دارد و به واسطه حرارت رحم
که در رحم است نطفه نضج می‌یابد و اجزای لطیف از اجزای غلیظ جدا می‌شود و چون
نضج تمام می‌یابد اجزای غلیظ از تمامت نطفه روی به مرکز نطفه می‌نهد و اجزای لطیف
از تمامت نطفه روی به محیط نطفه می‌آورد و بدین سبب نطفه چهار طبقه می‌شود هر طبقه
محیط ما تحت خود می‌باشد پس آنچه غلیظ است روی به مرکز می‌نهد و در میان نطفه قرار می‌گیرد
و آنچه لطیف است روی به محیط می‌آورد و در سطح اعلای نطفه مستقر می‌شود و آنچه در زیر سطح اعلاست
و آنچه بالای مرکز متصل به سطح اعلاست لطیف کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز متصل به
مرکز است غلیظ کمتر از مرکز است بدین سبب نطفه چهار طبقه می‌شود و مرکز را که در میان

نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد و لاجرم بجای
خاک افتاد و آن طبقه که بالای مرکز و متصل بمرکز و محیط بمرکز است بلغم میگویند و بلغم
سرد و تر است و طبیعت آب دارد و لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه که بالای بلغم
و متصل به بلغم و محیط به بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد
لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است و متصل بخون و محیط بخون است
صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد و لاجرم بجای آتش افتاد
و آن بگوهر که باشش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و این جمله در یکماه بود



چون عناصر و طبایع تمام شدند آنگاه ازین عناصر و طبایع چهارگانه مولدات سه گانه
پیدا آمد یعنی معادن و قسم نبات سیم حیوان یعنی ازین طبایع و عناصر چهارگانه را قسمت کردند
تا مت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آوردند و این اعضا درین حال معادن شدند و هر عضوی



معدا مینین از چهار فرستاده بعضی را از هر چهار برابر و بعضی را متفاوت چنانکه
حکمت اقتضا میکرد و همه را با یکدیگر بربسته گوهر مجاری حس و حرکت از و پیدا آوردند تا معادن

تمام شدند و این جمله در یکماه دیگر بود چون اعضا تمام شدند و معادن تمام گشتند آنگاه
در هر عضوی ازین اعضا رئیسه ظاهره و اندرونی قوتها پیدا آمد چون قوت جاذبه و قوت
ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت غاذیه و قوت نامیه و قوت مصوره است
و چون همه جوارح و قوتها پیدا آمد آنگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف
خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید و آن خون در معده فرزند در آمد و یکبار دیگر
هضم و نضج یافت   روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا
و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا شد آنچه صفرا بود زهره آن را بخود کشید و آنچه سودا بود
از آن سپرز بخود کشید و آنچه بلغم بود آن را روح نباتی بر جمله بدن قسمت کرد از برای
چندین حکمت در آن و آنچه خون بود روح نباتی آن را از راه اوردها بجمله اعضا رسانید
تا غذای اعضا شد و قسم غذا در بدن این روح نباتیست و موضع این روح
نباتی جگر است و جگر در پهلوی راست است چون غذا بجمله اعضا رسید و نشو و نما ظاهر شد
حقیقت نبات است و این جمله در یکماه دیگر   اینجا چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت

و روح نباتی قوت گرفت مصوره و هاضمه قوی گشتند و به هضم غذا قادر شدند آنگاه
آنچه زبده و خلاصه این روح نباتیست که در جگر بود حق آن را جذب کرد و چون در دل
در آمد یکبار دیگر نضج و هضم یافت همه حیات شد و آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود [illegible] شد
و قوام حیات در بدن این روح حیوانیست و موضع این روح حیوانی اول دل است و دل
در پهلوی چپ است پس آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانیست که در دل بود دماغ آن را
جذب کرد چون در دماغ در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت همه حیات شد و آنچه زبده و خلاصه
آن حیات که در دل است روح حیوانی شد آنچه باقی ماند روح حیوانی آن را از راه شریان
بجمله اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود که در دماغ است
روح نفسانی شد و آنچه باقی ماند روح نفسانی آن را از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد
تا حس و حرکت از وی در جمله اعضا پدید آمد و حقیقت حیوان این است و این جمله [illegible]
عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوان در چهار ماه تمام شدند بهر [illegible]
که بعضی و بعضی از حیوان چیزی دیگر نیست جل جلاله در آخر است فصل در بیان حواس ده گانه

پنج بیرون و پنج درون زیرا که روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است
و ادراک آن بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن پس آنچه در ظاهر است پنج قسم است
و آنچه در باطن است نیز پنج قسم است یعنی حواس ظاهر پنج است سمع و بصر و ذوق و شم و لمس
و حواس باطن نیز پنج است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه خیال خزانه دار
حس مشترک است و حافظه خزانه دار وهم است حس مشترک و خیال هر دو در مقدم دماغ اند
و وهم و حافظه هر دو در مؤخر دماغ اند و متصرفه در وسط دماغ است حس مشترک مدرک
صور محسوسات است یعنی حس مشترک مثالها را در می یابد و وهم غایبها را در می یابد پس
حواس بیرون در می یابند آن جمله را آن جمله را حس مشترک در می یابد و آن جمله در حس مشترک
جمع اند و حس مشترک را از این جهت حس مشترک گفته اند یعنی مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترک است و در او جمع اند و ادراک این جمله می تواند کرد
و وهم معنی ها را در دوستی و معنی دشمنی را در دشمنی در می یابد و متصرفه آنست که هر کاری
که بیرون آمد در خیال متصرف است ترکیب و تفصیل فصل در بیان قوت محرکه بدانکه

قوت محرکه بر دو قسم است باعثه است و فاعله باعثه آنست که چون صورت مطلوب
یا محبوب پیدا آید داعی و باعث قوت فاعله گردد بتحریک و قوت فاعله آنست
که محرک اعضاست و حرکت اعضا از وی است و این قوت فاعله مطیع و فرمان بردار
قوت باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث قوت فاعله است بتحریک یا از جهت
دفع غرض است یا از جهت جذب منفعت و مقصود لذت است درین مرتبه او را قوت
شهوانی میگویند و یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و درین مرتبه او را قوت غضبی میگویند
ای درویش بدانکه تا باینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریکست یعنی در روح نباتی
و روح حیوانی و روح نفسانی از جهت آنکه جمله آدمیان و جمله حیوانات این سه روح را
دارند و آدمی میان روح دیگر دارد که حیوانات آن ندارند و آن روح انسانیست
اهل نطق است که آدمی بدان ممتاز و متمیز از دیگر حیوانات در اتصال بدین نفس ناطقه ممتاز و متمیز
و این نفس ناطقه را هم عقل میگویند و این عقلست که عقل معاش است و این عقلست
که از معرفت خدای بی بهره و بی نصیب است و این عقلست که پادشاه روی زمین است

و این

و این عقلست که معمار و فرمانرواست و این عقلست که بر زمین آبها روانه کند
و مزرعها سازد و باغ و بستانها پیدا کند و بر روی دریا کشتیها روانه کند و درخت
از مغرب بمشرق کشد و مانند این بسیار میکند و این عقل معاش را در منازل
در منزل هفتم شرح تقریر کرده‌ام اگر خواهند از آنجا طلب کنند و آن عقل که رسول علیه السلام
فرموده است که العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل آن عقل دیگر است
کار آن عقل دارد و آن عقل عمارت جان و دل میکند و عقل معاش عمارت آب و گل میکند
و آدمی تا بروح انسانی رسید بدین عقل که رسول صلعم فرموده است رسید و روح انسانی را
روح اضافی میگویند از جهت آنکه خدای تعالی روح انسانی را بخود اضافه فرموده و گفت
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و چند نوبت گفته شد که روح اضافی را اسامی بسیار دارد
عقل اول و قلم اول و روح اعظم و روح اضافی و روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم نامهای
این آمده است ما درین کتاب روح اضافی گفته‌ایم و خواهیم گفت آدمی تا از مرتبه
بهایم و از مرتبه سباع و از مرتبه شیاطین و از مرتبه ملائکه در نگذرد بمرتبه انسانی نرسد

چون بمرتبهٔ انسانی رسید استعداد حاصل کند و باین روح اضافی زنده شود
و استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود
و با وصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد آنگاه مستعد قبول روح اضافی شود
و بروح اضافی زنده شود و آدمیانی که باین روح اضافی رسیده‌اند بعضی
در بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی در چهل سالگی و بعضی در شصت سالگی رسیده‌اند
سالها اعتبار ندارد باستعداد موقوف است هرگاه که استعداد حاصل گشت باین
روح اضافی زنده شد فاذا سویته و نفخت فیه من روحی این عبارت قرآن العزیز
در خصوص که نفس اقدس آدم است میفرماید که تسویه عبارت از استعداد است و نفخ روح
عبارت از قبول روح است و باین روح زنده شدن موقوف است بر شرط
آنکه بمرتبهٔ انسانی رسیده‌اند تا که استعداد حاصل کنند هرگاه این چنین کار کرده
مسلمان و غیر مسلمان باین روح زنده شوند نتیجه در از شود از مقصود و مراد اقلیم
ای درویش اگر میخواهی بدانی که در کدام مرتبه تشریح تقریر کرده‌ام در جایهای دیگر

اینجا نیز تقریر کنیم بدان که اگر مسخر دیو و مسخر غضب و شهوت میکنی و کار دیگر نمیکنی و خبری
دیگر نمیطلبی از بهایمی و اگر با وجود آنکه مسخر دیو و مسخر غضب و شهوت میکنی غضب میکنی و با مردم
جنگ میکنی و آزار مردم میدهی از سباعی و اگر با وجود آنکه مسخر دیو و مسخر شهوت میکنی
مکر و حیلت میورزی و با مردم بمکر و حیلت زندگانی میکنی و دروغ میگویی از شیاطینی
و اگر مسخر دیو و مسخر شهوت میکنی آزار مردم نمیدهی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت نمیکنی
و دروغ نمیگویی بلکه با همه کس راست گفتار و راست کرداری از ملائکه و اگر مسخر دیو
و مسخر شهوت میکنی آزار مردم نمیدهی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیلت نمیکنی و دروغ
نمیگویی بلکه با همه کس راست گفتار و راست کرداری و در طلب علم و معرفت خدا و خود
شناسی و خدای را میدانی از آدمیانی اکنون وقت آنست که استعداد حاصل کنی
و بروح اضافی زنده شوی و گفته شد که استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده تمام پاک شوی و با وصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردی
تو چون از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شدی بر طهارت حضرت

با وصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشتی نماز گذاردی و چون
نماز گذاردی بروح اضافی زنده شدی و باقی گشتی و آن عزیز از سر همین نظر فرموده
که کمال آدمیت الا در تخلقوا باخلاق الله و خلاص آدمیت الا در تخلقوا
باخلاق الله و بقا آدمیت الا در تخلقوا باخلاق الله و چون بروح اضافی
زنده شدی باقی گشتی و زنده جاوید شدی از اینجا گفته اند که آدمی ابتدا دارد
اما انتها ندارد که رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که خلقتم للابد و چون بروح اضافی زنده
شدی اگر در کار باشی و عمر خود ضایع نکنی زود باشد که بنور خاص برسی که بهترین نورهاست
و چون بنور خاص رسیدی عروج سالک تمام گردید و هر کس باین نور نتواند رسید الا
بالکبار روحانیات بری مجردی و تمام اخلاق رسول صلعم پیغمبر میفرماید که من باین نور خاص
رسیدم و باین نور خاص زنده ام و این نور ذات خدای تعالی و تقدس است و از این
فرموده که من رآنی فقد رأی الحق و دیگر فرموده که هر که با من بیعت کرد با خدای بیعت کرد
و هر که مرا شناخت خدا را شناخت با آن نور خاص رسیده بود و عروج سالک

تمام

تمام گشته بود که انتها فرمود عروج انسان بالا شرح تقریر کردیم از نطفه ایجاد گردید
و بنور خاص رسید نطفه که جوهر اول است عالم صغیر را اسفل سافلین است
و نور خاص که ذات خدای تعالی است اعلا علیین است از اعلا علیین تا با سفل سافلین
مقامات انسان است که نزول میکند و عروج میکند لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
فلهم اجر عظیما ای درویش اجر سه حرف است الف و جیم و راء الف عبارت
از اعادت است و جیم عبارت از جنت است و راء عبارت از رؤیت است
یعنی آنها که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند ایشان را اعادت است
یعنی ایشان را بازگشت است بذات خدای تعالی زیرا که چون عروج کننده اند
بخدای رسند و در بهشت باشند و در لقاء خدای بوند گفته شد انسان است که نزول میکند
و عروج میکند ان شاء الله تعالی ای درویش انسان است که موجودات را هرچه
غیر انسان است بدان محتاج است بغیر آن چیز دیگر مقصود ندارد و اگر انسان نبودی

و بغیر این چیز دیگر

این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نباتات و حیوانات تمام است بودن
لا تحصی انسان هم با اینها تمام است نبودن و با اینها زندگانی او را نبود پس مقصود
از اینها همه آدمی است و بعضی این چیزها از برای تصبیح آدمی است **بیت**
تو بقیمت ورای هر دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی **ای درویش** از روح اضافی چیزی
بنویسم تا قدری معلوم شود و دانستن وی از روح اضافی چیزی بر آنکه روح انسانی
یک روح است لاکن یک روح است این یک روح محیط عالم است بلکه عالم
از وی پیدا آمد یعنی روح اضافی جوهر اول عالم کبیر است پس عالم کبیر از وی پیدا
آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نطفه پیدا آمده و آن عزیز از سر همین نظر گفته است
که عالم بروح بسته است و روح اضافی حیات عالم و عالمیان است و نور عالم
و عالمیان است چنین میدانم که تمام فهم نکنی روشنتر از این بگویم بدانکه روح اضافی
یک روح است اما آن یک روح ظاهری دارد و باطنی دارد و بعضی گفته اند این یک روح
لطافتی دارد و کثافتی دارد و لا تحصی ما گفتیم که ظاهری دارد و باطنی دارد با دب نزدیکتر است

ظاهر

باطن روح اضافی

ظاهری عالم اجسام است یعنی اجسام افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک ظاهر گشت
و باطنی حیات عالم شد یعنی حیات افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت
ظاهر شد باطن روح اضافی حیات عالم است متصرف در عالم است و مدبر عالم
است و کارکنان بسیار دارد و هر یک را بکاری نصب کرده است و هر یک بآن کار
مشغول اند افلاک و انجم و نباتات و سیارات جمله کارکنان وی اند و مظاهر
صفات وی اند و عناصر و طبایع نیز جمله کارکنان وی اند و مظاهر صفات وی اند
و صفات خدای اینجا متمیز گشتند و اسمای خدای اینجا ظاهر گشت یعنی از تجلی
روح اضافی آباء و امهات پیدا آمدند و آباء و امهات دایم در تجلی اند و از تجلی
آباء و امهات موالید سه گانه پیدا آمدند و می آیند **ای درویش** بدانکه باطن روح اضافی
که حیات عالم و عالمیان است محیط عالم است هر که اندرون خود را صافی گردانید
و از خودی و از نقوش این عالم پاک کند باطن روح اضافی در اندرون وی ظاهر شود
و اندرون وی را روشن میکند و حیات می بخشد باطن روح اضافی از جای دیگر آید

و بجائی نمیرود دائم حاضر است و محیط عالم است چون آینهٔ دل خود را صیقل ذکر
صیقل زدی و از زنگ غیر پاک کردی و بریاضت فکر و مقابلهٔ تجلی باطن روح اضافی
در اندرون تو ظاهر شود و اندرون ترا روشن گرداند احاطت او را و معیت او
و حضور او را معاینه دریابی که همراه تست و غیر او را وجودی نیست و تغییر و تبدیل
و تجزیه و تقسیم و حلول و اتحاد را در او سبیلی نیست و بدانکه باطن روح اضافی
از جائی نیامده و بجائی نرفت باطن روح اضافی حاضر بود اما از تو زنگار
گرفته بود چون زنگار را از دل پاک کردی با او رسیدی و دل تو بروح اضافی
منور شد و بروح اضافی زنده شد ای درویش تا اکنون بروح حیوانی حیات
داشتی و بروح نفسانی زنده و دانا بودی اکنون بباطن روح اضافی زنده
و دانا شدی چیزها را چنانکه چیزها است دانستی و مبدأ و معاد خود را
دانستی و ارواح انبیاء و اولیاء با تو گویا شدند تا هر چه پیش ازین بوده است
و خواهد آمد با تو حکایت کنند ای درویش آباء و امهات و معادن و نباتات

و حیوانات

و حیوانات و آدمیان هر یک بقدر استعداد خود از باطن روح اضافی خبردار شدند
فصل در بیان ترقی و عروج انسان بدانکه انسان چون بتصدیق انبیاء کرد
بمقام ایمان رسید و نام وی مؤمن گشت و چون با وجود تصدیق انبیاء طاعت بسیار
کرد و روزه از قسمت خود بیشتر بمقام عبادت رسید نام وی عابد گشت
و چون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا بکلی گردانید و محبت دنیا از دل بیرون کرد
بمقام زهد رسید نام وی زاهد گشت و چون با وجود زهد خدای را شناخت و او را
شناخت خدای تمامت جواهر اشیاء را و تمامت حکمتهای جواهر اشیاء را
کماهی دانست و دید بمقام معرفت رسید نام وی عارف گشت و چون با وجود معرفت
او را حق تعالی بمحبت و الهام خود مخصوص گردانید و بپیغام خلق فرستاد تا خلق را
بحق دعوت کند بمقام نبوت رسید نام وی نبی گشت و چون با وجود وحی و الهام و معجزه
او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید نام وی رسول شد
و چون با وجود کتاب او را حق تعالی فرمود تا شریعت اول را نسخ گرداند

و شریعت کبری بغایت او را حق تعالی ختم نبوت گردانید و بمقام ختم رسانید نام وی
خاتم گشت این بود ترقی سالکان مؤمن یک مرتبه ترقی کنند و خاتم نه مرتبه ترقی کند
چون اول و آخر را دانستی باقی را نیز چنین میدان بتحقیق بدان **فصل**
در بیان معاد **ارواح بشر** چون ترقی سالکان را دانستی اکنون بدانکه علما میگویند
که ترقی سالکان همچنین نه مرتبه بیش نیست و این نه مرتبه اهل علم و تقوی اند الا آنکه
هر کدام که آخرتر است علم و تقوی وی بیشتر است چنانکه علم و تقوای هیچکس بعلم
و تقوای حضرت خاتم علیه السلام نرسیده و هر کدام مرتبه که آخرتر است مقام روح وی
بعد از مفارقت از قالب با آن جا که باز گشت نمود که عالیتر و شریفتر است
مقام روح مؤمن در ساحت آسمان اول است و مقام روح خاتم در ساحت
عرش است بلکه روح خود خاتم عرش است باقی را همچنین میدان یعنی روح
مؤمن بعد از مفارقت قالب با آسمان اول باز گردد و روح عابد با آسمان دوم و روح زاهد
با آسمان سیم و روح عارفان با آسمان چهارم و روح ولی با آسمان پنجم و روح نبی با آسمان ششم

و روح

و روح رسل با آسمان هفتم و روح اولو العزم بفلک هشتم و روح خاتم بعرش
باز گردد و نزد بعضی علما این نه مرتبه عطائیند و هر یک را مقام معلوم است
و از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت یعنی عارف بسعی و کوشش بمقام ولی
نتواند رسید و ولی بسعی و کوشش بمقام نبی نتواند رسید باقی را همچنین میدان
و بعد از مفارقت قالب روح هر یک را مقام معلوم است و از مقام معلوم خود
در نتواند گذشت چنانکه گفته شد **در روح بشر** بدانکه حکما میگویند که ترقی سالکان
همین نه مرتبه بیش نیست الا آنکه این نه مرتبه را باین نام نمیخوانند و میگویند که این
هر نه مرتبه که علم و طهارت بیشتر است و مقامی که روح وی رسید بعد از مفارقت
قالب با آن خواهد بازگشت بغایت عالیتر و شریفتر است یعنی حکما میگویند که بازگشت ارواح
آدمیان بعد از مفارقت بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود با هر کدام از عقول که این
نفس مناسب حال کلی باشد آن عقل روح او را بخود میکشد و معنی شفاعت این است
عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند آن عقل بالاتر است که بعقل

فلک الافلاک مناسبت حاصل کرده نزد دیگر است علم و طهارت هم نسبت است
و هر کس مناسبت با عقل فلک قمر حاصل کرده بازگشت وی بعقل فلک قمر باشد
و هر کس مناسبت با عقل فلک الافلاک حاصل کرده باشد بازگشت وی بعقل
فلک الافلاک باشد باقی راه همچنین میدان که از مرکبان فانی خلاص یابند
و در مرکبان باقی سوار شوند و ابد الآباد بر این مرکبان باقی باشند و هر که مناسبت
باین عقول و نفوس عالم علوی حاصل نکرده باشد روح وی در زیر فلک قمر باشد و زیر
فلک قمر دوزخ است و حکما میگویند که این همه مرتبه گذرانند و هیچکس بالا
مرتبه و مقام معلوم نیست و مقام هر کس جزای علم و طهارت وی است و هر که
درین قالب علم و طهارت بیشتر حاصل کرده مرتبه وی بالاتر میشود و بازگشت علم وی
بعقل بالاتر میگردد ای درویش بدان که اهل وحدت میگویند که ترقی سالکان را
حدی پیدا نیست از جهت آنکه اگر آدمی هشتصد سال هزار سال عمر یابد و درین
هزار سال تحصیل و تکرار یا مجاهده و اذکار مشغول بوده هر روز چیزی داند

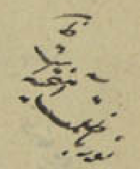
که روز

که روز پیش ندانسته بود و نیافته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالی
نهایت ندارد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که من استوی یوماه فهو مغبون
ای درویش بدانکه اهل تعلیم و حکما هر یک تقریری کرده‌اند که سعادت روح انسانی بعد از مفارقت
ازین قالب بکجا خواهد بود و بکجا خواهد بازگشت نمود اهل وحدت میگویند که
روح انسانی از جائی نیامده بود تا باز بجائی بازگردد روح انسانی روح اضافی است
و روح اضافی یک روح است و دائم حاضر است و محیط عالم است اگر صد هزار
کس بمانند و بمرتبه انسانی رسند و این قدر روح حاصل کنند و روح اضافی حیات
همه باشد و روح همه شود و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود است و یک ذره
از روح اضافی کم نشود و زیادت نگردد چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس بمانند و خانه بسازند
و روزن از برای آن خانه بسازند همه آفتاب جمله خانه‌ها را روشن کند و شمع خانه‌ها گردد
و اگر صد هزار خانه خراب شود از آفتاب هیچ کم نگردد و زیادت نشود آفتاب بحال
خود باشد آفتاب پادشاه عالم ملک است و مظهر صفات روح اضافی است و روح اضافی

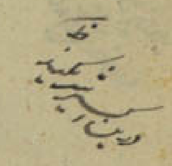
پادشاه عالم ملک و ملکوت است و مظهر صفات ذات حضرت است سخن دراز شد
و از مقصود دور افتادیم ای درویش آدمی چون بروح اضافی زنده شد و دل آدمی
بنور روح اضافی منور گشت آدمی بعقل رسید و عاقل شد بآن عقل که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که العقل نور فی القلب یفرق بین الحق و الباطل
آدمی با روح اضافی زنده شود با این عقل رسد و عاقل شود چون بعقل رسید و عاقل شد
اکنون وقت آنست که بعلم رسد و عالم شود تا بعقل رسید بعلم تعالی رسید
عقل جوهر است و علم صفت او است چون بعلم رسید و عاقل شد بعلم رسید و عالم شد
اکنون وقت آن شد که بنور خاص رسد و چون بنور خاص رسید بسر گنج
رسید و چون بسر گنج رسید بکام خود رسید و عروج سالک تمام گشت ای درویش
اگر سر در سر گنج نکند و خود سالک هزار سال دو سخن نگوید و اسرار فاش نکند
روز دیگر باشد که بگنج فرو رود و گنج شود در مقام گنج امروز مانند قطره و بحر باشد
و بیش از آن باشد که سر در سر گنج کنند و نخواهند که خود سالک ه دارند

و عشق

و عشق نکنند الا دانائی که گوید با التفات بخود مشغول و فراغت است که دعوت بالا
بالای همه میفرماید هر چند اندرون هر با هر بگوید که این سخن باز گوید ما چنین نگو
نگوید اگر گوید چون زبان بسیار دارد و زبان دیگر میگوید ای درویش بر آن که
طایفه دیگر از اهل وحدت عروج آدمی را بطریق دیگر تقریر کرده‌اند و میگویند
که خاک و آب و هوا و آتش و معادن و نباتات و حیوانات و افلاک و انجم نیز
جمله موجودات مملو از نور اند و عالم مالامال نور است و آن عزیز از سر این نظر
فرموده است بیت چو ماند که تو تواند بود ور نه عالم پر از نور است بیت
[illegible] که هر ذره از خاک جای است جهان چون ای درویش
حقیقت این سخن آنست که تمام موجودات مرکب از دو چیز است از نور و ظلمت
دریای نور است یعنی دریای جبروت و لاهوت و دریای ظلمت است یعنی دریای ملک و ملکوت
و این دو دریا در یکدیگر آمیخته اند همچون روغن در شیر و از این دو دریا ملک و ملکوت
و افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات خاصیتهای بسیار دارند



در عالم هیچ چیز بیکار نیست اما می‌گویند که دانش و اختیار بیکارند از جهت آنکه
نور با ظلمت آمیخته است نور را از ظلمت جدا باید کرد تا صفات نور ظاهر شود
که علم اولین و آخرین در بن دریای نور است و این نور را از ظلمت جدا
در اندرون حیوانات و آدمیان جدا می‌توان کرد از جهت آنکه در اندرون آدمیان
و حیوانات کارکنانند و همیشه در کارند و کار ایشان آنست که این نور را از ظلمت
جدا می‌کنند اول آنکه غذا در دهان می‌نهادند دهان کار خود را تمام می‌کند
و به معده می‌دهد و در معده در سه موضع کار می‌کنند و معده کار خود تمام می‌کند
و آنچه زبده و خلاصه غذا است بجگر می‌دهد و جگر کار خود را تمام می‌کند
و آنچه زبده و خلاصه است به دماغ می‌دهد و چون به دماغ رسید و دماغ کار
خود را تمام می‌کند عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت و صفات نور
ظاهر شد و آدمی و حیوانات دانا و بینا و شنوا شدند و این اکسیر است
حیوانات و آدمی درین اکسیرند و انسان کامل درین اکسیر به نهایت رسیده‌اند



و اکسیر این است که انسان را کامل می‌کنند و به هر چیزی که می‌خورند و جان آن چیز را
تمام می‌سازند و خلاصه مطعومات و مشروبات را تمام می‌کنند یعنی نور را
از ظلمت چنان جدا می‌کنند که نور خود را می‌شناسد و این شناخت نور خود را
جز در انسان کامل نیست ای درویش این نور را اگر از ظلمت جدا نکنند
که نور با ظلمت متعلق بود و ظلمت با نور هم متعلق بود از جهت آنکه ظلمت از بهر
وقایه نور است و نور را از جهت وقایه ظلمت است هر دو با یکدیگر می‌توانستند بود
اما نور را از ظلمت خلاص می‌باید گردانید تا صفات نور ظاهر شود ای درویش
نور با ظلمت درآمد چنان شوند که مصباح در مشکوة تا صفات نور
ظاهر شوند و نور چند مراتب برمی‌آید و به دماغ می‌رسد چنانکه مصباح در مشکوة
و این مصباح روح نفسانی است که در دماغ است و این روح نفسانی را
جمله حیوانات و آدمیان دارند و اما آنچه ضعیف و مکدر است و آدمیان
بسیارند که این مصباح را قوی و صافی کرده‌اند تا روغن روح انسانی شود

و قوت و صفای این مصباح بزرگ و عزلت است و در عزلت کم خوردن و
کم خفتن و کم گفتن باید تا بمرتبهٔ انسانی رسد و چون بمرتبهٔ انسانی رسید
و از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شد و با وصاف حمیده
و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشت تا روح نفسانی که در دماغ است
شایستهٔ آن شود که روغن روح انسانی گردد یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
ای درویش این روح نفسانی است که در دماغ است قالب آدمی بمثابهٔ
مشکوة است و روح نباتی که در جگر است بمثابهٔ زجاجه است و روح حیوانی
که در دل است بمثابهٔ فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است بمثابهٔ روغن است
و روح انسانی بمثابهٔ نار است مصباح تمام شد کار سالک آن است که این
مصباح را تمام کند تا بکمال خود رسد چون این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدان که روح نفسانی که در دماغ انسانی بمثابهٔ روغن است مستعد است
که از نور آدمی را روشن کند تا چیزها را همچنانکه چیزها است بداند و ببیند

این روح روح نفسانی است که در دماغ است

نار روح انسانی است

اگر چه نار بنور پیوسته نبود یعنی اگر چه روح انسانی بنور نپیوسته بود چون روح انسانی
که روح اضافی میگویند بروح نفسانی پیوست نور علی نور شد آنگاه فرمود
یهدی الله لنوره من یشاء این نور خاص است و نور ذات خدای تعالی است
اگر کسی را این چراغ انسانی تمام بنور ذات خدای رسد و بکمال انسانی رسیده و دایره
تمام کرد منه بدأ و الیه یعود و در خبر است که در جواب داود فرمود کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف اینجا آنکس را شد و شناخته شد و جمال خود را بدید
و صفات و اسما و افعال و حکمتهای خود را بشناخت بدانکه ذات خدای دریای اقدس است
و روح اضافی دریای دوم است و ملک و ملکوت دریای سیم و چهارم است
چهار دریا این است و در این باب که می‌آید چهار دریا را تقریر کنیم ان شاء الله تعالی

باب هشتم در بیان این چهار دریا که گفته شد ای درویش بدانکه دریای اقدس
ذات خدای است تعالی و تقدس و دریای دوم روح اضافی است که جوهر اول
و عقل اول و روح اعظم و روح اضافی و روح محمدی صلی الله علیه و آله و مانند آن بوده است

دریای سیم و چهارم و عالم ملک و ملکوت است و موجودات پیش ازین گفتند
این باب را ز اول تا آخر سخن اهل وحدتست اگرچه با ظاهر شرع
و با ظاهر قرآن است نباید الا نظر بمضمون المامور معذور فرموده‌اند
که نویسم نوشتیم لیکن نزد اهل بصیرت منافی با باطن شرع ندارد و جمع
یاران خود را تحریف گفتم که شما را وقف آن نیست که این باب را مطالعه کنید
تا وقت باید قبول کنید که نکنیم مراد از عزیز اعزک الله فی الدارین که علما
و حکما و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاق است که این چهار دریاست
اما علما میگویند که دریای اول که ذات حق است نفی و قدم این سه دریای
دیگر آخر یعنی از نیست هست کرده‌اند و باز در آخر وقت که خواهند هست را
نیست کرده‌اند و اهل حکمت و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد
که نیست هست شود امکان ندارد که هست نیست شود همیشه نیست باشد
و هست همیشه هست بود و اهل تصوف مر اهل وحدت را میگویند که عالم

پس چنین ظاهر شد اهل وحدت مر اهل تصوف را میگویند که پیش شیخ جنید آمد
اهل تصوف میگویند که سهل تستری و شان را از حضرت خضر شنیده‌اند
که خضر با ایشان گفته که خلق الله نور محمد من نوره فصوره وعلاه مع یدیه
فبقی ذلک النور بین یدی الله مائة الف عام فکان یلاحظه فی
کل یوم ولیلة سبعین الف لحظة ونظرة ویکسوه فی کل نظرة
نورا جدیدا وکرامة جدیدة ثم خلق منه الموجودات کلها حضرت خضر فرمود
که خدای عز و جل نور محمد صلعم را از نور خود پیدا کرد و مصور کرد ایستاده
در دست خود آن نور را برداشت صد هزار سال و در هر شبانه روزی
که هزار سال قضا باشد هفتاد هزار بار نظر آن نور میکرد و بآن نور
از هر نظر هفتاد هزار نور دیگر میپوشانید پس از این نور جمیع موجودات را
پیدا کرد این بود سخن اهل تصوف اهل وحدت میگویند که پیش ما آنکه
دریای اول که ذات خداست گنج پنهان بود خواست که آشکار شود

و شناخته گردد تجلّی کرد و از باطن بظاهر آمد دریای دوم ظاهر شد
و دریای دوم تجلّی کرد و از باطن بظاهر آمد دریای سیّم و چهارم ظاهر شدند
و این جمله در یک طرفة العین بود و ما امرنا الّا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب
مفردات عالم ملک و ملکوت دایم در تجلّی اند و از کثرت این مرکّبات
پیدا گشته و می آیند اینست تمامی موجودات و این همه از کثرت دریای اوّل
ظاهر شده در یک طرفة العین الّا مرکّبات که بتدریج پیدا می آیند
نور دریای اوّل که گنج نهان بود باطن خدای بود آن باطن تجلّی کرد و از باطن بظاهر آمد
این همه ظاهر شدند پس در وجود نیست الّا باطن خدای تعالی و ظاهر خدای تعالی
و بغیر وجود خدای وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد آن عزیز از این
نظر فرموده که لیس فی جبّتی سوی الله و معروف کرخی رضی الله عنه
هم ازین نظر فرموده که لیس فی الوجود الّا الله ابو العباس قصاب هم
ازین نظر فرموده که لیس فی الدار غیره الله و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه

هم

هم ازین نظر فرموده که لا اعبد ربّا لم اره و حضرت بعض صحابه رضی الله عنهم
فرموده که لا راحة للمؤمنین دون لقاء الله و همچنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده بیت لا شیء الّا الله فارفع ظنّک یکفیک بیت الناس ما احکی
و نیز فرموده فقره خطبه انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس
غیرک شیء و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است که همه هست خود نیست
و همه هست همی خدای است تعالی و تقدس سخن کوتاه ازین و روشنتر ازین
نتوان گفت این آن سخن است که عبد الله عباس فرموده که اگر من معنی این آیه را
که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهنّ یتنزّل الامر بینهنّ
لتعلموا انّ الله علی کلّ شیء قدیر چنانکه هست بگویم مرا بکفر نسبت کنند
و دراین مبلغ اکنون من از خود چیزی میگویم مرا بکفر نسبت کنند
من نقل میکنم و میگویم که اهل وحدت اینچنین میگویند ای درویش
سخن این بیچاره را قبول کن و خود را بشناس تا خدای را بشناسی

بیان سخن عوام اهل وحدت

این سخنان که مذکور میشود البته بر تو روشن میگردد و به یقین بدانی
که حق بر دست کیست چنین میدانم که تمام فهم نکنی روشنتر ازین بگویم
بدان که عوام اهل وحدت میگویند که راست است این چهار دریا است
الا این چهار دریا همیشه با یکدیگر بوده اند که این ساعت از هم جدا نیستند و همیشه با یکدیگر خواهند بود
بعضی میگویند که این چهار دریا اول و آخر ندارند و بعضی بر بعضی متقدم نیستند
نه تقدم ذاتی و نه تقدم خارجی و نه تقدم زمانی و با هیچ یک از یکدیگر جدا
نیامده اند از جهت آنکه کمتر و بیشتر نیست هیچ چیز که باشد بعضی ازین چهار متقدم
و بعضی مؤخر نباشد همه برابر باشند و اگر کسی گوید که ازین چهار دریا
بعضی متقدم و بعضی مؤخر اند خللها پیدا آید یعنی اول ناقص بود آنگاه
کامل شده یا اول کامل بود آنگاه ناقص شد هیچ ازینها نیست که باشد
از جهت آنکه این چهار همیشه بکمال بوده اند نقصان را با این چهار راه نیست
و اگر چهار دریا را برابر گوییم هیچ ازین خللها نباشد این سخن عوام اهل وحدت

دیگر

درین چهار دریا ای درویش بدان که خواص اهل وحدت میگویند که این است
که این چهار دریا اول و آخر ندارند الا دریای اول متقدم است بر دریای دوم
و دریای دوم متقدم است بر دریای سیوم و چهارم تقدم ذاتی نه تقدم خارجی
و زمانی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب و تقدم جوهر علت بر جوهر معلول
دریای دوم از دریای اول ظاهر شده و دریای سیوم و چهارم از دریای دوم
ظاهر شده اند و این جمله در یک طرفة العین بود بلکه کمتر از یک طرفة العین
اگر تقدم خارجی و زمانی گویند خللها باشد الا در تقدم ذاتی خللی نباشد
ای درویش دریای دوم که روح اضافی است جوهر اول عالم کبیر است
همان دریای اول است الا دریای اول گنج پنهان بود و دریای دوم همان
گنج پنهان است الا اینجا آشکارا شده و شناخته گشت و دریای سیوم و چهارم
که ملک و ملکوت اند ظاهر شده اند و بتحقیق این همه ظهور و بطون دریای اول اند
دریای دوم ظاهر دریای اول است و دریای سیوم و چهارم هم ظاهر دریای اول اند

چون یک وجود است این همه ظهور و بطون آن یک وجود است واحد فی
ظهوره و بطونه هر چند ظاهر نمیگردد آن شکل را از نیستی شناخته میشود
این بود سخن خواص اهل وحدت درین چهار دریا ای درویش هر آنکه
علما و اهل تصوف میگویند که تقدم این چهار دریا بر یکدیگر تقدم
خارجی و زمانی دارند چنانکه تقدم آدم بر محمد صلی الله علیه و آله علما و اهل تصوف
میگویند ازلی است ازلی آن است و لم یزل و لایزال است ابد است
عالم لازمانی است ازلی میگویند سالک تا از زمان و مکان بیرون نرود
طیران او باصل متصل نمیشود در اینجا ماضی و مستقبل برخیزد و سر
لیس عند ربک صبح و لا مساء از نقاب عزت بیرون آید و معنی
یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض
فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان بر تو روشن گردد و بدانکه نور
جوهر اول است که روح اضافی است ازلی آن ازل میگویند و بودن دریای اول

که ذات خدای است که کان الله و لم یکن معه شیء لم یزل و لایزال میگویند
این بود سخن علمای اهل تصوف در بیان این چهار دریا سخن علمای
اهل تصوف ظاهر است و بفهم عزیزان رسد و سخن عوام اهل وحدت هم
ظاهر است و سخن حکما و خواص اهل وحدت دشوارتر است و بفهم عزیزان
دشوار رسد اگر صحبت دانا دست دهد آسان شود سخن دراز شد و از مقصود
دور افتادیم ای درویش بدان که خواص اهل وحدت میگویند که دریای
اول که ذات خدای است نامتناهی و نوریست نامحدود و نامتناهی و قدیم
و بحریست بی پایان و بی کران و دریای دوم که روح اضافی است و جوهر اول
عالم کبیر است او هم نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بی کران
محیط عالم است و هیچ ذره از ذرات عالم نیست که روح اضافی بالذات
بآن محیط نیست و از آن آگاه نیست حیات عالم و عالمیان است
و مدبر عالم و عالمیان است متصرف در عالم اوست و تدبیر عالم او میکند

ایجادِ عالم و احیاء و اماته و اعزاز و اذلال و ابقاء ملک و نزع ملک
کار اوست صفاتِ خدای اینجا متمیز میشوند و اسامی خدای اینجا ظاهر میگردند
ای درویش گفته شد که دریای اول که ذاتِ خدای است آنجا که دریای
دوم ظاهر شد و دریای دوم آنجا که دریای سیوم و چهارم ظاهر شدند
و آن ملک و ملکوتند و ملک و ملکوت انجم و عناصر را آباء و امهات میگویند
و از این آباء و امهات موالید سه گانه پیدا آمد و در وجود آمدند بیت
هر آن نقشی که در صحرا نهادیم ** تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم ** سر موئی ز زلف خود نمودیم
جهانی را در بس غوغا نهادیم ای درویش در وقتِ پادشاهی از ما مکه این
دریاست گم کسی دریافتند بغیر از ما نمیدانیم که چون باشند ظاهر است
بغیر از ما بهتر از ما دانند از جهة آنکه هر چند می آید بیشتر ادراک [illegible]
و در وقتِ پادشاهی از ما هر کسی بغیر از ما بهتر ادراک و دانش خود از این چهار دریا
چیزی دادند چنانچه گفته شد که اهلِ تصوف میگویند که دریای اول آن است

خدای

خدای است نورِ نامحدود و نامتناهی و بحریست بیکران و بی پایان
اول و آخر ندارد و فوق و تحت ندارد و یمین و یسار ندارد
و پس و پیش ندارد و بغیر از هیچ جهت ندارد و اهلِ وحدت میگویند
مر اهلِ تصوف را که ما در ذاتِ خدای همین میگوئیم که شما میگوئید
خدای تعالی و تقدس هم ظاهر دارد هم باطن شما از باطنِ خدای خبر میدهید
و از ظاهرِ خدای خبر ندارید سخنِ ما با شما و بحثِ ما با شما در باطن نیست
بحث با شما در ظاهرِ خدای است ما میگوئیم که ذاتِ خدای تعالی
که فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف خواست که این گنج پنهان
آشکارا شود و شناخته شود و خواست جمالِ خود را ببیند و صفات
و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کند و جمال را در مرآت
توان دیدن و مرآتی از خود ساز و مرآت هرچه بدان محتاج است
هم ساز و مرآت چه نوع باشد یعنی آنکه عکسِ خود را در آن ببینند

در آن به بیند

و بکلی آنکه عین خود را در آن به بیند سازد و آن مرآت آدم است

بیت فرستاده‌ایم آدم را به بیرون ؛ جمال خویشتن بر صحرا نهادیم

جمال ما ببین زین راز پنهان ؛ اگر چشمت بود پیدا نهادیم

اگر چشمت نباشد آنچنان دان ؛ که گوهر پیش نابینا نهادیم

ای درویش این جمله موجود که گفته شد در دریای اول موجود بودند و دریای

اول از این جهت خود را پنهان میکرد و هیچ چیز از او پیدا نبود

و نباید همه که بیند اکنون مرآت است و همه مرآت‌ها بر آن محتاج است

دریای اول میخواست که این مرآت از قوه بفعل آید و از باطن

بظاهر آید تا جمال خود را ببیند ای درویش گمان مبری که بغیر وجود خدای وجود دیگر

هست وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس و اگر چه

وجود دیگر نماید و اگر چه این یک وجود اسامی بسیار دارد اما

چون بتحقیق نگاه کنی یک وجود است و یکی مشترک است بیت

مشو احول مشترک چیز نیست ؛ اگر چه این همه اسما نهادیم بیت

هر نقش که بر تخته هستی پیداست ؛ آن صورت آنکس است که آن نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو ؛ موجش خوانند و در حقیقت دریاست

سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض ما بیان مرآت بود

و گفته شد که مرآت آدمی است و دیگر گفته شد که همه مرآت‌ها بآن

محتاج است هم ساز داده و دیگر گفته شد که اگر آدمی با این افلاک

و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات نبودی و اینها بودند

هیچ چیز از اینها نبودندی تا آدمی با اینها نمی‌بوده‌اند بودن و لیکن

اینها زنده کانی نمی‌ستوله کردن پس مقصود از اینها همه آدمی است

ای درویش اگر عظمت و بزرگواری آدمی میخواهی که بدانی آن را یک علامت است

اگر آن علامت در تو پیدا آید معلوم شود که آدمی را آنچنان که

آدمی است دانسته و آن علامت آن است که هر چه طلب کنی باید

و بیرون از خود طلب مکن

از خود طلب کنی و از بیرون خود طلب نکنی اگر ذات خدای و صفات
خدای را میطلبی در خود طلب کن و اگر عقل اول و روح اضافی را
طلب کنی در خود طلب کن و اگر ملائکه میطلبی در خود طلب کن و اگر
ابلیس و شیطان میطلبی در خود طلب کن و اگر بهشت و دوزخ میطلبی
در خود طلب کن و اگر قیامت و حساب و صراط میطلبی در خود طلب کن و
و اگر آب حیات میطلبی در خود طلب کن از ظلمات طبیعت بیرون رو
تا آب حیات یابی ای درویش چند دراز کشم این سخن میگویم
و یقین میدانم که تو نمیدانی که من چه میگویم ای عزیز در جستن
آن جام جهان نما بودم * روز نخفتم و شب نغنودم * از استاد چو وصف
جام جم بشنودم * آن جام جهان نما خود من بودم ای درویش
بعبارت دیگر بگویم تو که چیزی فهم کنی بدان که آدمی میوهٔ درخت
موجودات است و یقین میدانم که ترا معلوم است که زبدهٔ

وخلا

و خلاصهٔ درخت میوه باشد و پیدا کردن درخت از برای میوه باشد
و درخت چون بمیوه رسید بکمال خود رسید و چون میوه بدرخت پیدا آید
عاقل داند که تخم این درخت همین میوه بوده است و عاقل داند
که در تخم درخت این جمله مراتب درخت بالقوه موجود بوده‌اند و از قوه
بفعل آمده‌اند و درخت سه مرتبه دارد مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ نفس
تخم درخت ذات است و درخت چون بکمال خود رسید کمال درخت
وجه درخت است و کمال درخت آن باشد که هر چیز که در تخم درخت
بالقوه موجود بود آن جمله بالفعل بر درخت موجود شوند و مجموع
ثمره نفس درخت است و صفات درخت در مرتبهٔ ذات اند و اسامی
درخت در مرتبهٔ وجه و افعال درخت در مرتبهٔ نفس اند اینجا که
صفت صلاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است
ای درویش تو از این سخن ذات خدای و وجه خدای و نفس خدای

و صفات خدای و اسامی خدای و افعال خدای معلوم کن و معنی
این آیه را هم بدان که «اینما تولوا فثم وجه الله» ای درویش
با این همه آیه میبایست که حکمای عالم بحضرت محمد صلی الله علیه و آله
ایمان آوردندی از آن ایمان نیاوردند که معنی این آیه را
ندانستند پیدا باشد که در عالم چند کس معنی این آیه را دریافته باشند
ای درویش بدان که روندگان راه خدای تعالی عمرها در مدرسه
و خدمت علما تحصیل و تکرار کرده اند آنگاه از مدرسه بخانقاه
آمده اند و در خدمت مشایخ مدتها ریاضات و مجاهدات کشیده اند
و گمان برده اند که دانا شده اند در معرفت خدای و در معرفت آفرینش
کتابها ساخته اند و مرید بسیار گرفته اند و به تربیت مریدان
مشغول گشته اند آنگاه بعد از این همه بیقین دانسته اند که هیچ
نمیدانسته اند و بنادانی خود از سر تحقیق اقرار کرده اند و آن کتابها را

شسته اند

شسته اند ای درویش هرکه دانست که خدای را آنچنان که خدای است
نمیتوان دانست و ادراک و دانش هر کس بجایی رسید که
دانست که چیزها را آنچنان که چیزهاست بتحقیق نمیتوان دانست
آن دانست «العجز عن درک الادراک ادراک» ای عزیز کس را بحقیقت ازل
راه نشد * و ز سر فلک هیچکس آگاه نشد * زین راز نهان هر کسی
چیزی گفت * معلوم نگشت و هیچ کوتاه نشد * درویشان چون
این سخن بشنیدند سؤال کردند که چون چیزها را چنانکه چیزهاست
بتحقیق نمیتوان دانست پس کار آدمی چه باشد و آدمی بچه کار
مشغول شود و کمال آدمی و خلاص آدمی در چه باشد بهتر آنکه
دانایان گفته اند که سعادت آدمی در آنست که دعوای محققی
از سر بنهد و پای از حد تقلید بیرون ننهد و از سر تحقیق
بعجز و نادانی خود اقرار کند و بیقین بداند که خدای را آنچنانکه خدا است

نمیتوان دانست و چیزها را آنچنان که چیزهاست نمیتوان شناخت

چون اینجا رسیده دانستی شریعت سلاح غزو دارد و غزو داشت شریعت

آن باشد که امتثال اوامر و اجتناب از نواهی کند و متقی و پرهیزکار

باشد و هیچ نکته از نکات شریعت فرو نگذارد و در راستی کردار

و راستی گفتار بود و چون شریعت سلاح غزو داشت بعد از آن برآید

که کمال آدمی آنست که بمرتبه انسانی برسد و از اوصاف ذمیمه

و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده

و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد چون اینجا رسیده باشد آنگاه

بیقین بداند که خلاص آدمی و جمعیت آدمی در دنیا و آخرت

در لقمه حلال و صحبت نیکان است و گرفتاری آدمی و تفرقه آدمی

در دنیا و آخرت در لقمه حرام و صحبت بدان و بدکاران است

و در بند آن باشد که آزاری از او بکسی نرسد و بقدر آنکه

میتواند راحت رساند این است کار آدمی و در این است خلاص آدمی

سخن کوتاه شد الله اکبر تمام شد مقصد اقصی بحمد الله و حسن توفیقه

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین قد تمت الرسالة

المیمونة المبارکة فی سنة تسع و ستین و ثمانین

بعد الالف بدار السلطنة قزوین علی ید

احقر السادات ... ...

الشهیر ...

اللهم اغفر له

ولوالدیه

و قد اتفق ... ...

فی ... ...

سنه ۱۲۷۲ ...

زکریه کام میسّر شد شبانه بالم
در این هنر کم از دست ناله سحر آید

طلب کار خدا را منزل از ره دور تر باشد
چه سیل شد واصل دریا اول آغاز سفر باشد

سلام من المشتاق ذی الفقر والالم
علی المطلوب المشهور باللطف والکرم

من اشعار ابی بکر علیه اللعنة فی مدح امیر المؤمنین
خیر البریة بعد احمد صدور الناس
ارض والوحی سماء وفعال شاهد
حین الله علیه اللعنة شافعا و منادیا
شهد العدو بفضلها والفضل
ما شهدت به الاعداء

از پی دانش قدم نه در دیار رو
باز تو پیش یکدرم بدو منزل
از پند مباش خامش ای نیکبخت
هرچند که نیست پند را قابل
ترا اگر نگوارد شکر که بیماری
شکر خوشست تو را که مانه بیماریم
بنزد هر دو جهان ما خوشیت شکریم
شگفت نیست که ما نزد تو ز کفاریم

ز تصنیفات من زاد المسافر
که معقولات را اصلست و قانون
اگر بر خاک افلاطون بخوانند
ثنا خوانند مر آن خاک افلاطون
همان و همینش کنم از حکمت زیر اخر
باز گردد ذره گرش همان و همین

گفتم امسال شدی به زیار
رو که جهان احمد پار نیست

به پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را
که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ شورستان

در حد غوری یکی دیوانه بود
سال و مه کردی بکوه و دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار
آمدی در قلب شهر از طرف دشت
گفت ای آنان که تان آباده بود
زیر قرب و بعد ازین زیر بهشت

نشناسی
تو دستپیچ بین معنی نغز است ای
کنون یا این خبری خواهی که اسرار خدا دانی

از روی بی نیازی سجاده که رباید
ورنه چه خیزد آخر سجاده را زکاهی

[illegible]

تا من بتولای بت اقتدا کردم بر خویش به بیدلی ندی کردم

چون بد و چشم نیک در رسد چو نش گویم که چشم بد ز تو دور

بجز الله و بجز ملک الوشی ندانم
بجز از نام تو شاهی نه برآید به زبانم

کی تواند سپید چهره شدن
آنکه گرداند رشش سیه چرده

گفتم ای جان از پی یک وصل چندین هجر چیست
گفت من قصابم اینجا گرد ران با گردنست

سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند
حب دنیا پای بنداست ار همه یک سوزنست

برسر کوی قناعت حجره باید گرفت
نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تن است

خواهی که رسی بکام بردار دو گام
یک گام ز دنیا و دگر گام ز کام

شیرین سخن این بگفت پیر بسطام
از دانه به بر که رستی از دام

طمع

آنکس که مرا ایوب ترا کرم غم آرد
تو دیدهٔ یعقوب ورا بوی پسر باش
گر خلق جهان ابرهه دین تو باشند
تو بر فلک سیرت ایشان چو قمر باش
در مکه دین ابرهه نفس علم زد
تو طیر ابابیل ورا زخم حجر باش
دلبری داری به از جان این غم کو جان مباش
گردنی هست فربه کو بر و گردن مباش
گر خرمن کشتی و جان ستوری با تو بود
چون فرشته خوشدلی مرد خر و خرمن مباش
یوسف محتاج شلوار نیست ای یعقوب چشم
با ضریری خو کن و در بند پیراهن مباش

ره ندانم جز بلطفت گر کنی لطفی سزاست
ره نداند جز به پستان طفل خود اندر قماط
هر که بگذارد صراط آید بدرگاه بهشت
من نمی بینم بهشت و پیش رفتم صد صراط

سنائی

سینه از گوی عشق دین [illegible] سر [illegible] خوردی می
لاله چین من نکوی ایمان است [illegible] از بهر حق از دل اسلام است
روی ایمان بدیده [illegible] گر ما پای خویشتن ایمان است
چون [illegible] طریق [illegible] طریقت طریق [illegible] است
ای پسر مذهب فتنه انگیز که در دو عالم کفر گشت
همه صورت مسلمانی گشت گر به بود در آن و مسلمان است

از زلف تو صد هزار منزل تا روی تو و همه خطرناک

از همه عالم جدا گشتن توانستم ولیک
عاجزم تا از جدائی خود جدائی چون کنم

خیز تا در صفّ عقل و عافیت جولان کنیم
نفس کلّی را بدل بر نقش شادروان کنیم

دشنهٔ تحقیق برداریم ابراهیم وار
گوسفند نفس شهوانی بد و قربان کنیم

گر برآرد سر چو فرعون اندرین ره شهوتی
ما بر او از عقل سدّ موسی عمران کنیم

باطن از معنیت پاک و ظاهر از دعوی پلید
چون تهی طبلی پر از آواز از زخم دوال

بر بی دیدهٔ ابلهی گفت کوری بد و گفت بی دیده کوری که کوردم

مرد باش و برگذار از هفت گردون پای خویش
تا شوی رسته ازین الفاظهای قیل و قال

تا با خودم از عدم کم کم چون با تو بوم همه جانم
بیمنت او تا سنائی با منت با سنائی زین قبل درمانده ام

ایمه فراندرین ره گام عاشق وار زن
فرش لا اندر نورد و گفت از کر دار زن

گر نسیم مشک معنی نیست اندر جیب تو
دست همت باری اندر دامن عطار زن

بدست بنده ز حلّ و ز عقد چیزی نیست
خدای بندد کار و خدای بگشاید

ز راه رفتن و آسودنم چه سود ازان چو هر دو معنی نتوان همی معاینه دید
یکی لبی بدو دید و ندید کنگر قصر یکی ز جای نجنبید و پیشگاه رسید

خود را چو عطا دهی فراوان ستانی
وز منع کسی نیز مرو نیک از جای
در منع و عطا ترا نه دستست و نه پای
بند بنده خدایت و کش بنده خدای
گر آمدنم ز من بدی من بد بسی
ور نیز شدن ز من بدی کی شدمی
به زان بندی که اندرین دهر خراب
نه آمدی نه بدمی نه شدمی
نفسهای روحانیان را کسی
اگر شعر و خط خواند از وی خطاست
اگر چند باران ز ابراست لیک
ز دریا فراموش کردن خطاست

